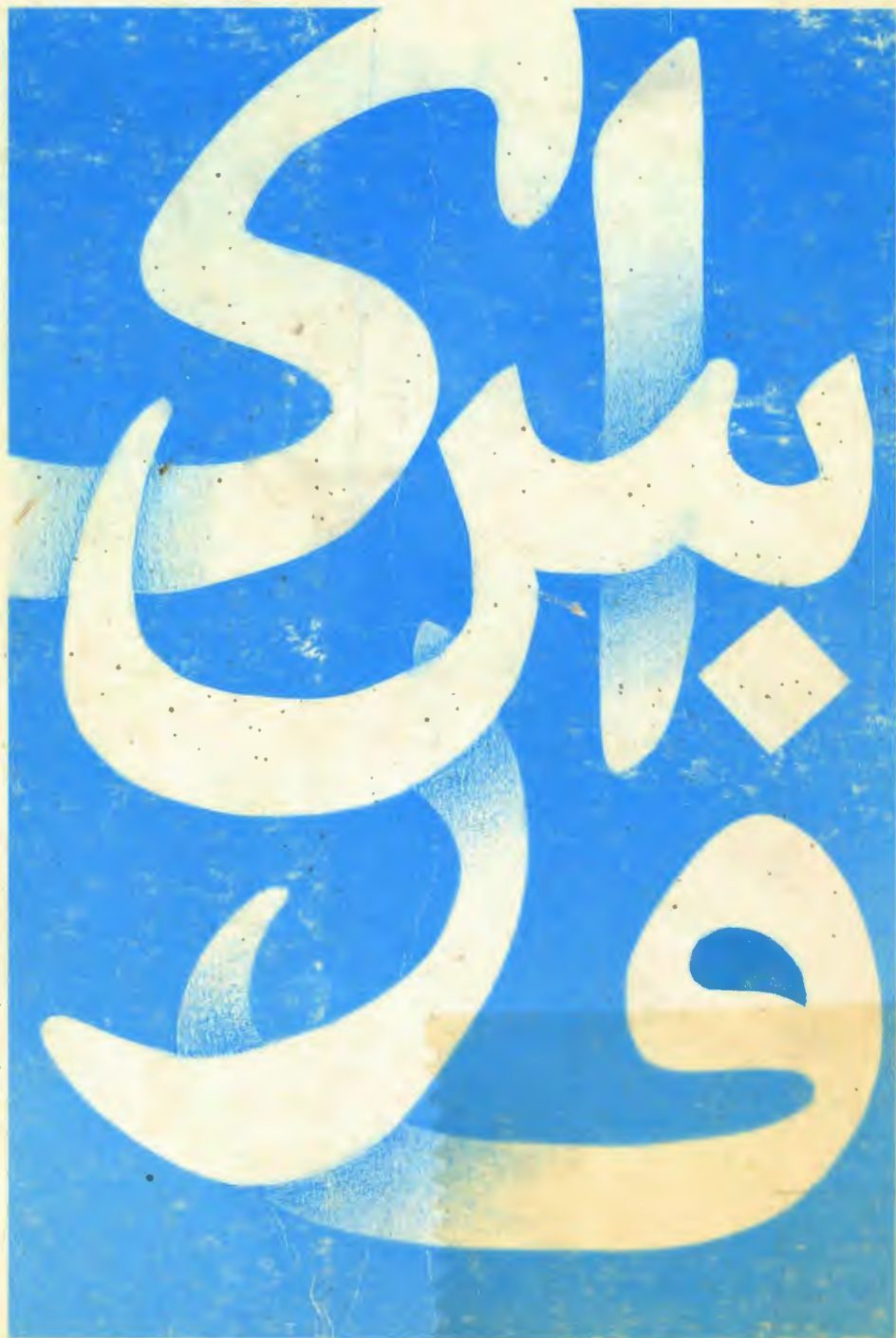


فرهنگ جمع مکسر

جمع‌های مکسر وارد شده در زبان و ادبیات فارسی

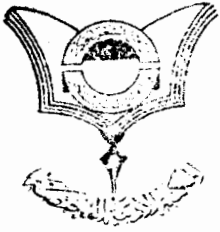
تألیف: پرویز صالحی (بختیار)



۳۰۰
۸



کتابخانه



فرهنگ جمع مکسر

«جمع‌های مکسر وارد شده در زبان و ادبیات فارسی»

تألیف: پرویز صالحی (بختیار)



هوش و ابتکار

فرهنگ جمع مکتب

پرویز صالحی (بختیار)

طرح جلد : مهرداد شیخان

چاپ اول - تابستان سال ۱۳۷۱ - تیراژ ۳۰۰۰ نسخه
حروفچینی سازمان راهنما - لیتوگرافی پارسا - چاپ نوظهور

حق چاپ و نشر محفوظ و متعلق به ناشر است.
نشانی: خیابان ۱۶ آذر، کوچه راهنما، شماره ۵
تلفن: ۹۲۰۰۲۷ - صندوق پستی ۱۱۸۱-۱۳۱۴۵ و ۱۳۵۸-۱۳۱۴۵



پیشگفتار

تعریف جمع مکسر: یکی از انواع جمع عربی جمع مکسر است و آن جمعی است که شکل مفردش تغییر می‌یابد و علامت مخصوصی ندارد.

جموع مکسر مَطْرَدَه: جمع مکسر قاعده مشخصی ندارد یعنی سماعی است نه قیاسی. ولی در بسیاری از موارد اسامی مفردی که دارای یک وزن باشند بیک وزن هم جمع بسته می‌شوند که این نوع جمعها را جموع مَطْرَدَه یعنی مشابه و تابع یک اصل می‌نامند که مشهورترین آنها بر این اوزان می‌باشند:

- ۱- مفعول بر وزن مفاعیل مانند: مکتوب = مکاتیب، مشهور = مشاهیر.
- ۲- مفعال بر وزن مفاعیل مانند: مفتاح = مفاتیح، مقدار = مقادیر.
- ۳- مَفْعَل و مَفْعِل بر وزن مفاعل مانند: مکتب = مکاتب، مجلس = مجالس.
- ۴- أَفْعَل تفضیلی بر وزن أفاعل مانند: افضل = افاضل، اکبر = اکابر.
- ۵- أَفْعَل وصفی بر وزن فُعَل مانند: احمر = حُمَر، ابکم = بُکُم.
- ۶- فَعِيل بر وزن فُعلاء مانند: امین = أُمْنَاء، عریف = عُرْفَاء.
- ۷- فاعلة بر وزن فواعل مانند: دایره = دوایر، حادثه = حوادث.
- ۸- فعيلة بر وزن فعائل مانند: عتیقه = عتائق، حقیقت = حقایق.
- ۹- فاعل بر وزن فُعَال مانند: عامل = عُمَال، کاتب = کُتَّاب.
- ۱۰- فاعل بر وزن فَعَلَه مانند: عامل = عَمَلَه، تابع = تَبَعَه.
- ۱۱- فَعْل و فَعْل بر وزن فُعول مانند: امر = امور، علم = علوم.
- ۱۲- فَعْلَة بر وزن فُعَل مانند: شعبه = شُعَب، تُحفه = تُحَف.
- ۱۳- فِعْلَة بر وزن فِعَل مانند: مَلت = ملل، عِلت = علل.
- ۱۴- فِعْل، فُعْل و فَعْل بر وزن افعال مانند: عمل = اعمال، عمق = اعماق، ثقل = اثقال.
- ۱۵- فَعَال بر وزن أَفَعَلَة مانند: متاع = امتعه، مکان = امکنه.
- ۱۶- اسمهای رباعی مجرد بر وزن فَعَالل مانند: بلبل = بلابل، درهم = دراهم.

۴ جمع مکسر

جمع الجمع: بعضی از جمعهای عربی خود جمع بسته می‌شوند که جمع آنها را جمع الجمع می‌گویند.

مانند: ید که جمع مکسر آن ایدی و جمع الجمع آن ایادی می‌شود.
شیخ که جمع مکسر آن مشیخه و جمع الجمع آن مشایخ می‌شود.

آبان ماه سال ۱۳۷۰ پرویز صالحی (بختیار)

آ

معنی	مفرد	جمع
پدر، والد	أَب	آباء
دائم، همیشه	أَبَد	آباد
چاه آب	بئر	آبار
نشان، علامت	أَثَر	آثار
گناه، خطا	إِثْم	آثام
زمان، هنگام مرگ	أَجَل	آجال
قلعه، دژ	أُجْم	آجام
بیشه، جنگل	أَجْمَه	آجام
یکی، یکتا	أَحَد	آحاد
دانش، فرهنگ	ادب	آداب
خورش، نان خورش	إِدام	آدام
گوش	أُذُن	آذان
عقیده	رأى	آراء
ریشه دار، اصل دار	أَصِيل	آصال
کرانه، ناحیه	أُفُق	آفاق
جمع اکمه، پشته ها	أَكْمَات	آکام
نعمت	إِلَى	آلاء
هزار	أَلْف	آلاف
درد	أَلَم	آلام
خدا، معبود	الله	آلهه
نهایت چیزی، اجل	أَمَد	آماد
آرزو	أَمَل	آمال
مردم، آدمیان	أَنَس	آناس

٦ جمع مكثر

معنى	مفرد	جمع
بینی، دماغ	أَنْفٌ	أَنْفٌ
ظرف	إِنَاءٌ	أَنْيَةٌ

الف

معنی	مفرد	جمع
پیشوا، رهبر	امام	أئمه
آفتابه	ابریق	أباریق
جمع بزر، داروهای خوشبو	ابزار	أبازیر
بیپوده، ناحق	باطل	أباطیل
دورتر	أبتعد	أباعد
شیطان	ابلیس	أبالسه
شیطان	ابلیس	أبالیس
کاوش، جستجو	بحث	أبحاث
گاز	بخار	أبخیره
نوع، چیز تازه	بدع	أبداع
جانشین، عوض	بدل و بدیل	أبدال
تن	بدن	أبدان
قلعه	بُرج	أبراج
نوعی پارچه کتانی راهراه	بُرد	أبراد
نیکوکار، صالح	بُرّ	أبرار
کوشک، قلعه	برج	أبرجه
داروی خوشبو که در اغذیه می‌ریزند	بَزر	أبزار
چشم، بینائی	بَصْر	أبصار
دلیر، شجاع	بَطْل	أبطال
دوری	بُعد	أبعاد
کینه، دشمنی	بُغض	أبغاض
دوشیزه	بکر	أبکار
پسر	أبن	أبناء

معنی	مفرد	جمع
ساختمان، عمارت	بناء	أبنیه
در، بخش	باب	ابواب
شیپور	بوق	ابواق
جغد	بوم	أبوام
دو مصراع از شعر	بیت	أبیات
پیرو، دنبال رو	تَبَع	أتباع
خاک، زمن	تراب	أتربه
رنج، سختی	تَعَب	أتعاب
پرهیزگار	تَقَى	أتقیاء
تپه، پشته	تَلّ	أتلال
گمراهی	تَبِه	أتیاء
گناهکار	اثیم	أثماء
میوه	ثمر	أثمار
بها، قیمت	ثَمَن	أثمان
یک هشتم	ثُمْن	أثمان
گناهکار	آثم	أثمّه
میان، لای چیزی	ثِنی	أثناء
لباس	ثوب	أثواب
بیگانه، غرب	اجنبی	أجانب
بخشنده، سخی	جواد	أجاود
بخشنده، سخی	جواد	أجاوید
پدر بزرگ، نیا	جدّ	أجداد
گناه	جرم	أجرام
بخش و پاره از چیزی	جزء	أجزاء

جمع مکثر ۱

معنی	مفرد	جمع
بدن، تن	جسد	أجساد
تن، بدن	جسم	أجسام
پلک چشم، غلاف شمشیر	جَفَن	أجفان
چالاک، نیرومند	جَلَد	أجلاد
پوست	جلد	أجلاد
سبک سر، بی عقل	جَلَف	أجلاف
بزرگ، بزرگوار	جَلِيل	أجله
لشکر، سپاه	جُند	أجناد
قسم، دسته	جنس	أجناس
هر چیز پوشیده، مستور	جنین	أجنه
بال مرغ، کناره لشکر	جَنَاح	أجنحه
سخی، بخشنده	جواد	أجواد
پاسخ	جواب	أجوبه
پاداش، مزد	أجر	أجور
اسب راهوار	جواد	أجیاد
نوع تازه	حدیث	أحادیث
افسانه، سخن	احدوئه	أحادیث
سوراخ نره، سوراخ پستان	أحلیل	أحالیل
سرخ	احمر	أحامر
دوست، یار	حبيب	أحباء
دوست، یار	حبيب	أحباب
دوست، یار	حبيب	أحبه
دانشمند	حَبْر	أحبار
سنگ	حَجَر	أحجار

معنی	مفرد	جمع
نو، غایط	حَدَث	أَحْدَاث
سیاهی چشم	حَدَقَه	أَحْدَاق
آزاد، آزاده	حُرّ	أَحْرَار
گرداگرد خانه، داخل کعبه	حَرَم	أَحْرَام
گروه	حِزْب	أَحْزَاب
دلتنگی، اندوه	حُزْن	أَحْزَان
درون، اندرون	حَشَا	أَحْشَاء
نبیره، نواده	حَقْد	أَحْقَاد
کینه	حَقْد	أَحْقَاد
فرمان، امر	حُكْم	أَحْكَام
قسم، سوگند	حَلْف	أَحْلَاف
خواب	حُلْم	أَحْلَام
بردباری، صبر	جِلْم	أَحْلَام
بار	حَمَل	أَحْمَال
کیفیت، وضع	حَال	أَحْوَال
سال، سنه	حَوْل	أَحْوَال
زنده	حَيّ	أَحْيَاء
وقت، هنگام	حَیْن	أَحْيَان
فریبده‌تر	أَخْدَع	أَخْدَاع
شکاف زمین	أَخْدُود	أَخْدَادِید
میخ آخور	أَخِيَه	أَخَايَا
پلید، نجس	خَبِيث	أَخْبَاث
آگاهی	خَبْر	أَخْبَار
هزینه، مالیات	خَرْج و خَرَج	أَخْرَاج

جمع مكثر ۱۱

معنی	مفرد	جمع
وبران	خراب	أَحْرِبِه
باج، مالیات	خراج	أَخْرَجِه
چوب	حَشَب	أَخْشَاب
نزدیکی به هلاکت	خطر	أَخْطَار
سبک	خفیف	أَخْفَاء
سبک	خفیف	أَخْفَاف
کفش	خَفَّ	أَخْفَاف
پنهانی	خَفَاء	أَخْفِيه
تنها، خالی	خِلْو	أَخْلَاء
دوست خالص	خلیل	أَخْلَاء
آمیزه	خِلْط	أَخْلَاط
فرزند، جانشین	خَلْف	أَخْلَاف
عادت، خوی	خُلُق	أَخْلَاق
یک پنجم	خُمْس	أَخْمَاس
خواهر	أُخْت	أَخْوَات
دانی	خَال	أَخْوَال
برادر	أَخ	أَخْوَان
برادر	أَخ	أَخْوَه
خوبی	خَيْر	أَخْيَار
پست‌تر، نزدیک‌تر	أَدْنَى	أَدْنَى
شاعر، سخن‌دان	ادیب	أُدْبَاء
دود	دُخَان	أَدْخِنَه
درخواست، نیایش	دُعَاء	أَدْعِيه
لطیف، باریک‌بین	دَقِيق	أَدْقَاء

معنی	مفرد	جمع
لطیف، باریک بین	دقیق	أَدَقَّة
راهنما، رهبر	دلیل	أَدْلَاءُ
راهنما، رهبر	دلیل	أَدَلَّة
پست	دَنی	أَدْنَاءُ
ناکس، پست	دَنّی	أَدْنِیَاءُ
ابزار، آلت	أَدَاة	أَدَوَاتُ
عصر، زمان	دَوْر	أَدْوَارُ
دارو	دوا	أَدْوِیة
روغن	دُهْن	أَدْهَانُ
کیش، مذهب	دین	أَدِیَانُ
پس انداز	ذُخْر	أَذْخَارُ
ورد، یاد کردن	ذِکْر	أَذْکَارُ
هوشیار، زبرک	ذَتَّی	أَذْکِیَاءُ
خوار، پست	ذلیل	أَذْلَاءُ
خوار، پست	ذلیل	أَذَلَّة
دم، دنباله	ذَنَب	أَذْنَابُ
فهم	ذهن	أَذْهَانُ
دامن، پائین	ذَبیل	أَذْیَالُ
تخت، اورنگ	اریکه	أَرَائِکُ
پست تر	أَرْدَل	أَرَادِلُ
زمین	ارضی	أَرَاضِی
مار سیاه و سفید	أَرَقْم	أَرَاقِمُ
مار سیاه و سفید	أَرَقْم	أَرَاقِیْمُ
مردبی زن	ارمل	أَرَامِلُ

معنی	مفرد	جمع
زن بی شوهر	ارمله	أرامل
خرگوش	أرنب	أرانب
خداوند، صاحب	رَبّ	أرباب
سود، نفع	رَبِح	أرباح
خانه، محله	رَبْع	أرباع
چهار یک، یک چهارم	رَبْع	أرباع
پا	رِجْل	أرجل
بچه دان	رَحِم	أرحام
پست	رَدَل	ارذال
به چیزی نظر دوختن	رَصَد	أرصاد
زمین	ارض	أرض
خط، نوشته	رَقْم	أرقام
باران نرم و ریزه	رَكّ	أرکاک
پایه، ستون	رُكْن	أرکان
جان، روان	روح	أرواح
زمین	ارض	أروض
پاک، پارسا	زكّی	أزکیاء
وقت، هنگام	زَمَن	أزمان
مهار، عنان	زِمَام	أزّمه
وقت، هنگام	زِمَان	أزّمه
جفت، شوهر	زوج	أزواج
کیسه صفراء	زَهْرَه	أزهار
پایه، بنیاد	أَسّ	أساس
هفته	أُسبوع	أسابيع

معنی	مفرد	جمع
معرب چهار	اِسْتَار	اَسَاتِير
معرب استوانه	اِسْطَوَانَه	اَسَاطِنَه
افسانه	اُسْطُورَه	اَسَاطِير
کشتی جنگی	اُسْطُول	اَسَاطِيل
معرب استوانه	اِسْطَوَانَه	اَسَاطِين
پائین تر	اَسْفَل	اَسَافِل
پیشوای عیسوی	اُسْقَف	اَسَاقِف
پیشوای عیسوی	اُسْقَف	اَسَاقِفَه
راه، روش	اِسْلُوب	اَسَالِيب
نام	اِسْم	اَسَامِي
سیاه	اَسْوَد	اَسَاوِد
علت	سَبَب	اَسْبَاب
نوه	سِبْط	اَسْبَاط
پرده	سِتْر	اَسْتَار
سخن باقافیه	سَجْع	اَسْجَاع
نزدیک صبح	سَحْر	اَسْحَار
بخشنده	سَخِي	اَسْحِيَاء
گرفتار، در بند	اَسِير	اَسْرَاء
راز	سِرّ	اَسْرَار
خط، رشته	سَطْر	اَسْطَار
نرخ	سِعْر	اَسْعَار
از محل خود به محلی دیگر رفتن	سَفَر	اَسْفَار
کتاب	سِفْر	اَسْفَار
بیفایده، کالای پست	سَقَط	اَسْقَاط

معنی	مفرد	جمع
بیماری، نادرستی	سَقَم و سَقَم	أَسْقَام
جامه ماتم	سَلَب	أَسْلَاب
گذشته، پیشین	سَلَف	أَسْلَاف
آلت جنگ	سِلَاح	أَسْلِحَه
نام	اسم	أَسْمَاء
افسانه	سَمَر	أَسْمَار
گوش	سَمْع	أَسْمَاع
مدرک	سَنَد	أَسْنَاد
دندان، مدت عمر	سِن	أَسْنَان
دیوار دور شهر	سُور	أَسْوَار
شلاق، تازبانہ	سَوَاط	أَسْوَاط
بازار	سُوق	أَسْوَاق
شمشیر	سَيْف	أَسْيَاف
سیاهی که از دور بنظر می‌رسد	شَبَح	أَشْبَاح
بچه شیر	شِبَل	أَشْبَال
مانند، مثل	شَبَه	أَشْبَاه
درخت	شَجَر	أَشْجَار
آدمی، انسان	شَخْص	أَشْخَاص
بدکار	شَرِير	أَشْرَار
شرافتمند، بزرگوار	شَرِيف	أَشْرَاف
آشامیدنی، می	شَرَاب	أَشْرِبَه
سخن موزون و مقفی	شَعْر	أَشْعَار
پرتو، نور	شَعَاع	أَشْعَه
کار، پیشه	شَغْل	أَشْغَال

معنی	مفرد	جمع
بدبخت، تیره‌بخت	شقی	اشقیاء
چهره، مانند	شکل	اشکال
میل، رغبت	شوق	اشواق
خار	شوک	اشواک
گواه، حاضر	شاهد	اشهاد
ماه، قمر	شهر	اشهر
چیز	شئی	اشیاء
پیر، سالخورده	شیخ	اشیاء
پیروان کسی، یاران	شیعه	اشیاع
انگشت	اصبع	اصابع
ریشه‌دار، اصل‌دار	اصیل	اصائل
کوچکتر	اصغر	اصاغر
بامداد	صبح	اصباح
سالم، بی‌عیب	صحیح	اصحاء
یار، مالک	صاحب	اصحاب
جانور نرم تنی که در آب زندگی می‌کند	صدف	اصداف
یار، دوست	صَدِیق	اصدقاء
دوست یکدل، برگزیده از هر چیزی	صَفِی	أصفیاء
ناحیه، کرانه	صُقَع	أصقاع
سخت، درشت	صُلْب	أصلاب
ریشه‌دار	اصیل	أصلان
نوع، رسته	صنف	أصناف
بت	صنم	أصنام
بانگ، آواز	صوت	أصوات

معنی	مفرد	جمع
ریشه، نژاد	اصل	أصول
خنده دار	اضحوکة	أضاحیک
مخالف، ناسازگار	ضدّ	أضداد
زیان	ضرر	أضرار
کور	ضریر	أضرار
دندان	ضیرس	أضراس
دو برابر	ضعف	أضعاف
کار آشفته و درهم	ضیغث	أضغاث
پهلوی، دنده	ضلع	أضلاع
مهمان	ضیف	أضیاف
پزشک	طیب	أطبّاء
ظرف بزرگ و گرد	طَبَق	أطباق
دهل، کوس	طبل	أطبال
جانب، ناحیه	طرف	أطراف
خوراک	طعام	أطعمه
کودک	طفل	أطفال
جای مرتفع	طَلَل	أطلال
حرص، آز	طمع	أطماع
حال، نوع	طور	أطوار
گردنبنند	طَوَق	أطواق
پاک، پاکیزه	طاهر	أطهار
بوی خوش، حلال	طیب	أطیب
جمع ظفر، ناخنها	أظفار	أظفیر
ناخن	ظُفْر	أظفار

معنی	مفرد	جمع
سایه	ظِل	أَظْلَال
کسی که عرب نباشد	أَعْجَم	أَعْجَم
شگفت آور	اعجوبه	أَعْجِيب
جمع عدو، دشمنان	أَعْدَاء	أَعَادِي
بزرگتر	اعظم	أَعْظَم
برتر، بالاتر	أَعْلَى	أَعَالِي
شمار، شماره	عدد	أَعْدَاد
داد، انصاف	عدل	أَعْدَال
بهانه، پوشش	عُذْر	أَعْذَار
تخت، خیمه	عرش	أَعْرَاش
ناموس، آبرو	عِرْض	أَعْرَاض
خوی، عادت	عرف	أَعْرَاف
رگ، ریشه	عِرْق	أَعْرَاق
شریف، ارجمند	عزیز	أَعْرَاء
شریف، ارجمند	عزیز	أَعْرَه
یک دهم	عُشْر	أَعْشَار
پی	عَصَب	أَعْصَاب
روزگار، دهر	عصر	أَعْصَار
اندام، یک فرد از جماعت	عضو	أَعْضَاء
بخشش، دهش	عطاء	أَعْطِيَه
پاشنه پا، فرزند	عقب	أَعْقَاب
نشانه‌ها	عَلَم	أَعْلَام
مدت زندگی	عُمر	أَعْمَار
گودی، ژرفا	عُمق	أَعْمَاق

معنی	مفرد	جمع
کار، فعل	عمل	أعمال
برادر پدر، عمو	عمّ	أعمام
ستون، پایه	عمود	أعمدہ
انگور	عنب	أعناب
گردن	عُنُق	أعناق
سال	عام	أعوام
یار، پشتیبان	عون	أعوان
روز جشن	عید	أعیاد
چشم، بزرگ قوم	عین	أعیان
چشم، بزرگ قوم	عین	أعین
سخن غلط	أُغْلُوْطه	أغالیط
سرود	اغنیہ	أغانی
خوراک، خوردنی	غذا	أغذیہ
قصد، هدف	عَرَض	أغراض
فریفته	غریر	أغرہ
پوشش، پرده	غشاء	أغشیہ
شاخه	عُصن	أغصان
خطا، سهو	غلط	أغلاط
طوق، گردن‌بند	عُلّ	أغلال
گوسفند	عَنَم	أغنام
توانگر، بی‌نیاز	غنیّ	أغنیاء
جز، کس دیگر	غیر	أغیار
برتر	افضل	أفاضل
نوعی ماریسمی	افعی	أفاعی

معنی	مفرد	جمع
جمع فنن، شاخه‌ها	افنان	آفانین
جمع فوه، دهانها	افواه	آفأویه
دل، قلب	فؤاد	آفئده
تك، تنها	فرد	آفراذ
اسب	فَرس	آفراس
كار، عمل	فعل	آفعال
اندیشه	فكر	آفكار
گردون، سپهر	فلك	آفلاك
شاخه	فَنَن	آفنان
گروه، هنگ	فوج	آفواج
دهان	فوه	آفواه
درک، درک کردن	فهم	آفهام
نزدیکتر	اقرب	آقارب
کوتاهتر	اقصر	آقاصر
دورتر	أقصى	آقاصی
ناحیه‌ای از کره زمین، کشور	اقلیم	آقالیم
شخص، اصل و نسب چیزی	اقنوم	آقانیم
جمع قول، سخن	اقوال	آقاویل
کاسه	قدح	آقداح
پا	قدم	آقدام
گرده نان	قرص	آقراص
نظیر، مانند	قرن	آقران
نزدیک، خویش	قرب	آقرباء
حصه، عدل	قسط	آقسط

معنی	مفرد	جمع
بخش، بهره	قسم	اقسام
بعید، دور	قاصی و قصی	اقصاء
ملاک و مدار چیزی، رئیس قوم	قطب	اقطاب
ناحیه، اقلیم	قطر	اقطار
قطعه بریده درخت	قطع	اقطاع
گله گوسفند	قطیع	اقطاع
آلت فلزی که به درخانه و صندوق می زنند	قفل	اقفال
خامه، کلک	قلم	اقلام
ماه	قمر	اقمار
رخت و اسباب خانه	قماش	اقمشه
خوردنی، روزی	قوت	اقوات
سخن، گفتار	قول	اقوال
گروه مردم	قوم	اقوام
توانا، زورمند	قوی	اقویاء
بزرگتر	اکبر	اکابر
دروغ، سخن دروغ	اکذوبه	اکاذیب
پاچه گوسفند و گاو	کُراع	اکارِع
پادشاه، معرب خسرو	کسری	اکاسره
تاج، افسر	اکلیل	اکالیل
تپه‌ها، پشته‌ها	اکمات	اکام
جگر	کبد	اکباد
شانه، دوش	کتف	اکتاف
نظیر، مانند	کفو	اکفاء
جانب، کرانه	کَنَف	اکناف

معنی	مفرد	جمع
صدمه، آسیب	کوب	اکواب
هستی، وجود	کون	اکوان
زیرک، دانا	کیس	اکیاس
پیمانہ	کیل	اکیال
همدم، دوست	الیف	آلائف
عاقل، خردمند	لیب	آلباء
خالص و برگزیده چیزی	لب	آلباب
گور	لحد	آلحاد
آواز	لحن	آلحان
زبان	لسان	آلسنه
مهربانی، نرمی	لطف	آلطف
سخن سر بسته، چیستان	لغز	آلغاز
سخن، کلمه	لفظ	آلفاظ
عنوان	لقب	آلقاب
هر چیز بهن که بر آن بنویسند	لوح	آلواح
سرکش، نافرمان	الود	آلواد
رنگ	لون	آلوان
هزار	آلف	آلوف
رشته	لیف	آلیاف
برتر، شریفتر	امثل	آمائثل
بزرگوارتر، جوانمردتر	امجد	آماجد
ستایش	آمدوحه	آمادیح
جا، جایگاه	مکان	آماکن
آرزو، خواهش	أمنیه	آمانی

معنی	مفرد	جمع
کالا	متاع	أمتعه
مانند، نظیر	مِثَل	أمثال
شبیہ، قصہ	مَثَل	أمثال
مانند، شبیہ	مِثَال	أمثله
بزرگواری، گرامی	ماجد	أمجاد
گرامی، بزرگواری	مجید	أمجاد
بزرگی، بزرگواری	مجد	أمجاد
حاکم، پادشاہ	امیر	أمرء
بیماری	مرض	أمراض
سرشت، طبیعت	مزاج	أمزجه
اوّل شب، شبانگاہ	مساء	أمسیه
ناحیہ، مرز	مِصر	أمصار
باران	مَطَر	أمطار
رودہ	مِعی	أمعاء
رودہ	مِعاء	أمعیه
جا، جایگاہ	مکان	أمكنه
نمک	ملح	أملاح
زمین یا چیز دیگر کہ مال شخص باشد	ملک	أملاک
گروہ، پیروان	أمت	أمم
امانتدار، درستکار	امین	أمناء
مردہ	میت	أموات
خیزآب	موج	أمواج
دارائی	مال	أموال
کار، حادثہ	امر	أمور

معنی	مفرد	جمع
مادر	أُمّ	أُمَّهَات
رغبت کردن	میل	أَمِيَال
نی، لوله آب	انبوب	أَنْبِيب
ظرفی است برای تقطیر مایعات	انبیق	أَنْبِيق
ماده، زن	أُنْثَى	أَنْثَات
ماده، زن	أُنْثَى	أَنْثَاثَى
کتاب دینی مسیحیان	انجیل	أَنْجِيل
مردم، آدمیان	أِنْسِ وَاِنْسَان	أِنْسَانِ
مردم، آدمیان	أِنْسِ وَاِنْسَان	أِنْسَانِي
سرود	أَنْشُودَة	أَنْشِيدَة
سر انگشت	أَنْمَلَة	أَنْمَال
خبر	نَبَأٌ	أَنْبَاء
پیغمبر	نَبِيٌّ	أَنْبِيَاء
پلید، ناپاک	نَجَسٌ	أَنْجَاس
نسل، فرزند	نَجَلٌ	أَنْجَال
ستاره	نَجْمٌ	أَنْجُمٌ
مثل، راه	نَحْوٌ	أَنْحَاء
مثل، مانند	نَدٌّ	أَنْدَاد
بخشش، احسان	نَزْلٌ	أَنْزَال
قرابت، خویشاوندی	نَسَبٌ	أَنْسَاب
فرزند، دودمان	نَسْلٌ	أَنْسَال
بت	نُصْبٌ	أَنْصَاب
یاری کننده	ناصر و نصير	أَنْصَار
نگاه کردن	نظر	أَنْظَار

معنی	مفرد	جمع
شتر	نَعْم	أَنْعَام
دم، نسیم هوا	نَفْس	أَنْفَاس
بهره، غنیمت	نَفْل	أَنْفَال
جان، شخص انسان	نَفْس	أَنْفُس
دوده	نَفَس	أَنْفَاس
روشنائی، فروغ	نور	أَنْوَار
گونه، صنف	نوع	أَنْوَاع
بینی	انف	أَنْوَف
جوی، رودخانه	نهر	أَنْهَار
خالص، صاف	ناب	أَنْيَاب
آغاز، نخست	اول	أَوَائِل
جهان دیگر	آخرة	أَوَاخِر
واپسین	اخیر	أَوَاخِر
میانه، برتر	اوسط	أَوَاسِط
مقیاسی است برای وزن	اوقیه	أَوَاقِي
حکم، فرمان	أمر	أَوَامِر
مرآت	آئینه	أَوَانِي
پشم شتر	وَبْر	أَوْبَار
پست، فرومایه	وبش	أَوْبَاش
میخ	وَتَد	أَوْتَاد
زه کمان	وَتَر	أَوْتَار
بت	وَتْن	أَوْتَان
درد، بیماری	وَجَع	أَوْجَاع
دوست دارنده	ودید	أَوْدَاء

معنی	مفرد	جمع
رگ گردن	وَدَج	اوداج
دوست دارنده	ودید	اوده
صحرا، بیابان	وادی	أودیه
گل سرخ	ورد	اوراد
برگ درخت، برگه کاغذ	ورق	اوراق
برآمدگی	ورم	أورام
رگ ناجهنده	ورید	أورده
گناه، بار گران	وزر	اوزار
سنگینی، سنجیدن	وزن	اوزان
چرک	وَسَخ	اوساخ
میان چیزی، میانه	وسط	اوساط
شرح دادن	وصف	اوصاف
سفارش کننده، وصیت کننده	وصی	اوصیاء
ایجاد، قرار دادن	وضع	اوضاع
محل اقامت	وطن	أوطان
ظرف	وعاء	أوعیه
هنگام، مقداری از زمان	وقت	اوقات
اقامت، ایستادن	وقف	اوقاف
فرزند	وَلَد	اولاد
صاحب، دوست صدیق	ولی	أولیاء
تصوّر غلط	وهم	اوهام
خاندان، مردم	اهل	اهالی
نشانه تیر	هدف	اهداف
شکلی هندسی	هرم	اهرام

جمع مکسر ۲۷

معنی	مفرد	جمع
آرزو، میل نفس	هوی'	اهواء
خورشید، بخت	هور	اهوار
ترس، خوف	هول	اهوال
آرزو، میل نفس	هواء	اهویه
جمع ید، دستها	ایدی	ایادی
روز	یوم	ایام
کودکی که پدرش مرده است	یتیم	ایتام
دست.	ید	آیدی

ب

معنی	مفرد	جمع
چاه آب، چاه	بِئْر	بئَار
آبله، جوش صورت	بثر	بُئُور
دریا	بَحْر	بَحَار
دریا	بحر	بحور
خسیس، گرسنه چشم	بخیل	بُخَلَاء
بدون اندیشه سخن گفتن	بدیهه	بدائه
مؤنث بدیع، تازه	بدیعه	بدایع
همیان، کیسه زر	بدره	بَدْر
آئین نو، رسم تازه	بدعت	بَدَع
جانشین، کریم	بَدَل و بدیل	بَدَلَاء
سرزمین وسیع	بَدَح	بُدُوح
همیان، کیسه زر	بدره	بُدُور
تخم، دانه	بَدْر	بُدُور
صحرا، بیابان	بَرَّیه	بَرَارِی
حائل بین دو چیز	برزخ	بَرَاذِخ
کیک، کک	بُرْغُوث	بَرَاغِیْث
روند، نقاب	بُرُوق	بَرَاقِع
پیشوای روحانی مذهب برهمنائی	برهمن	بَرَاهِمِه
دلیل، حجت	برهان	بَرَاهِیْن
مخلوق، مردم	بَرَّیه	بَرَایَا
کوشک، قلعه	بُرْج	بُرُج
نیکوکار، صالح	بَار	بَرَّه
هر یک از دوازده بخش فلک	بُرْج	بُرُوج

معنی	مفرد	جمع
نوعی پارچه کتانی راهراه	بُرْد	بُرود
تخم، دانه	بُزْر	بُزور
پارچه، قماش	بَزْر	بُزوز
بوستان، گلستان	بُستان	بَساتین
مژده دهنده	بَشیر	بُشراء
دانائی، بینائی	بصیرت	بصائر
دانا، بینا	بصیر	بُصراء
سرمایه، دارائی	بضاعت	بَصائع
پاره‌ای از گوشت	بضعة	بضاع
پاره‌ای از گوشت	بضعة	بَضَع
رودخانه، مسیل	بَطحاء	بَطائح
آستر لباس	بَطانه	بَطائن
رودخانه، مسیل	بَطحاء	بطاح
فرمانده سپاه	بَطریق	بطارق
فرمانده سپاه	بَطریق	بطارقه
رئیس اسقف‌ها	بَطریق	بطارکه
فرمانده سپاه	بَطریق	بطاریق
رئیس اسقف‌ها	بَطریق	بطاریک
مرغابی، اردک	بَطْ	بطاط
مرغابی، اردک	بَطْ	بطوط
شکم، میانه چیزی	بَطْن	بُطون
شوهر، صاحب	بَعْل	بَعال
شوهر، صاحب	بَعْل	بَعول
ظالم، سرکش	باغی	بُغاه

معنی	مفرد	جمع
خانقاه، قطعه‌ای از زمین	بُقعه	بِقاع
مانده، بازمانده	بقیه	بَقایا
صومعه، قطعه‌ای از زمین	بُقعه	بُقَع
سبزی، دانه‌ای که از بذر برآید	بَقول	بُقول
گریه کننده	باکی	بُکاه
گنگ، زبان بسته	اَبْکَم	بُکَم
گنگ، زبان بسته	بَکیم	بُکمان
هزارستان	بلبل	بَلابل
شهر	بَلد	بِلاد
مصیبت، بلا	بَلیه	بَلایا
شهر	بلده	بُلدان
فصیح، رسا	بلیغ	بُلغاء
رسیده، رسا	بالغ	بَلغَه
کودن، ساده لوح	ابله	بُلّه
دختر	بنت	بُنات
هر شهری که کنار دریا باشد	بندر	بنادر
گلوله توپ و تفنگ	بُنْدُق	بنادق
فصلی از کتاب	بند	بُنود
پسر	ابن	بَنون
صحراء، بیابان	بادیه	بِوادی
سرد	بارد و بارده	بِوارد
ورم دردناک رگهای مقعد	باسور	بِواسیر
انگیزه، عکث	باعث و باعثه	بِواعث
برقرار، استوار	باقی و باقیه	بِواقی

معنی	مفرد	جمع
حیوان چهارپا	بهیمه	بهائم
معرب پیاده، راهنما در سفر	بیدق	بیادق
پرچم، رایت	بیرق	بیارق
دامپزشک	بیطار	بیاطره
سفید	أبيض	بیض
خانه	بیت	بیوت
تخم، تخم مرغ	بئض	بیوض

ت

معنی	مفرد	جمع
پیرو، دنبال کننده	تابع	تَبَع
پیرو، دنبال کننده	تابع	تَبَعَه
بازرگان	تاجر	تُجَّار
آزمودن، آزمایش	تجربه	تَجَارِب
میان تهی کردن	تجویف	تَجَاوِيف
سلام و خوش آمد گفتن	تحية	تَحَايَا
ارمغان، هدیه	تحفه	تُحَفّ
خانه زنبور عسل	تُخْرُوب	تَخَارِيف
یادآوری، یادداشت	تذکره	تَذَاكِر
استخوان سینه	تریه	تُرَائِب
خاک، زمین	تُرَاب	تَرِبَان
نقل مطلبی از زبانی به زبان دیگر	ترجمه	تَرَاجِم
مترجم	ترجمان	تَرَاجِمَه
کانال، تنگه	ترعه	تُرَع
شرحی که در حاشیه کتاب نوشته شود	تعلیقه	تَعَالِيق
دعاهائی که بر کاغذ نویسد و بده گردن می اندازند	تعویذ	تَعَاوِذ
شرح و بیان	تفسیر	تَفَاسِير
نصیب و قسمت	تقدیر	تَقَادِير
مشقت، کار سخت	تکلفه	تَكَالِيف
تپه، پشته	تَلّ	تَلَال
شاگرد، دانش آموز	تلمیذ	تَلَامِذَه
شاگرد، دانش آموز	تلمیذ	تَلَامِيز
تپه، پشته	تَلّ	تَلُول

معنی	مفرد	جمع
مهره‌ای که برای رفع چشم‌زخم به گردن اندازند	تمیمه	تمائم
پیکر، مجسمه	تمثال	تمائیل
حیوانی است شبیه سوسمار	تمساح	تماسیح
جای پختن نان	تنور	تنانیر
ماهی، ازدها	تِنین	تنانین
پیرو، دنبال کننده	تابع	توابع
داروئی که در غذا بریزند	تابِل	توابل
شرح وقایع و سرگذشت‌های پیشینیان	تاریخ	تواریخ
همزاد، دو چیز با هم	توأم	توأم
ترسانیدن	تهویل	تهاویل
گمان بد، افتراء	تهمت	تُهَم
افسر، دیبیم	تاج	تیجان

ث

معنی	مفرد	جمع
زگیل	ثُؤُلُوب	ثُؤَالِيب
سخت، ستبر	ثَخِيْن	ثَخْنَاء
ازدها، مار بزرگ	ثُعْبَان	ثُعَابِيْن
روپاه	ثُعْلَب	ثُعَالِب
دهان، مرز	ثُعْر	ثُعُوْر
کسی که طرف اعتماد باشد	ثَقَّة	ثِقَاب
رخنه، سوراخ کوچک	ثُقْبَه	ثُقَب
سنگین	ثَقِيْل	ثِقْلَاء
رخنه، سوراخ بزرگ	ثُقْب	ثُقُوْب
میوه	ثَمْر	ثِمَار
یک شصتم دقیقه	ثَانِيَه	ثَوَانِي
جامه، لباس	ثَوْب	ثِيَاب

ج

معنی	مفرد	جمع
تخته‌هایی که شکسته‌بند روی استخوان شکسته می‌بندد	جبیره	جبانر
کوه	جَبَل	جبال
پیشانی	جبهه	جباه
ترسو، کم‌دل	جبین	جنباء
بدن، تن	جثه	جثث
سزاوار، شایسته	جدیره	جدائر
نهر کوچک، جوی آب	جدول	جداول
دیوار	جدار	جُدُر
سزاوار، اهل	جَدیر	جُدَراء
دیوار	جَدْر	جُدَرائن
بیخ، اصل	جَدْر	جُدور
تنه، تنه درخت	جَدَع	جُدوع
شاخه نخل، روزنامه	جریده	جَرائد
تاوان، گناه	جریمه	جَرائم
ریشه، میکروب	جرثومه	جَرائیم
زخم	جراحت	جراح
کوزه بزرگ دسته‌دار	جره	جَرار
گناه، جنایت	جریره	جَرایر
زخم	جَرَح	جروح
جسم، رنگ	جرم	جروم
بزرگ، فراوان	جَزَل	جزال
قطعه زمینی میان دریا که اطراف آنرا آب گرفته است	جزیره	جزایر

معنی	مفرد	جمع
پل	جَسْر	جسور
صندوق کوچک	جعبه	جعباب
جفا کننده، جفا پیشه	جافی	جفات
جامه فراخ	جلیاب	جلایب
زنگوله	جَلْجُل	جلاجل
نشسته	جالس	جَلَّاس
همنشین	جلیس	جَلَّاس
نیرومند، باهوش	جلید	جَلْدَاء
هم‌نشین	جلیس	جَلْسَاء
پوست	جلد	جُلُود
میان تهی، احمق	جَلَف	جُلُوف
استخوان سر	جَمَّحْمَه	جماجم
شتر	جَمَل	جمال
گروه، جماعت مردم	جمهور	جَمَاهِر
اجتماع	جمیعه	جمایع
همه، همگی	جمله	جُمَل
گروه، جماعتی از مردم	جمع	جُمُوع
مرده، نعش	جنازه	جَنَائِز
تبهکار، جنایتکار	جانی	جُنَات
ژاندارم	جندار	جنادره
باغ، بهشت	جَنَّت	جنان
پهلوی، کنار	جَنَب	جُنُوب
سپاه، لشکر	جُند	جُنُود
پاداش	جایزه	جَوَائِز

معنی	مفرد	جمع
جذب کننده	جاذب و جاذبه	جواذب
عضو بدن انسان	جارحه	جوارح
مؤنث جاری	جاربه	جواری
ستمکار، ظالم	جائر	جَوْرَه
قصر، کوشک	جَوَسَق	جواسق
خبرکش، جستجو کننده خبر	جاسوس	جواسیس
قصر، کوشک	جوسَق	جواسیق
زره	جوشن	جواشن
خشک، یخ بسته	جامد	جوامد
جمع کننده، هر چیز کامل	جامع	جوامع
طرف، ناحیه	جانب	جوانب
سنگ گرانبها	جوهر	جواهر
نادان	جاهل	جُهَال
نادان	جاهل	جَهْلَه
نادان	جاهل و جُهول	جُهَلَاء
خوب، نیکو	جَید	جیاد
گرسنه	جانع	جیاع
یک صنف از مردم	جیل	جیال
همسایه	جار	جیران
لاشه، مردار	جیفه	جِیْف
گربان، یخه پیراهن	جیب	جیوب
گردن	جید	جیود
لشگر، سپاه	جیش	جیوش

ح

معنی	مفرد	جمع
دام، بند	حباله	حِبَالٌ
بند، رِسمان	حَبَلٌ	حِبَالٌ
دانه	حَبَّةٌ	حُبُوبٌ
مداد، مرگب	حَبْرٌ	حُبُورٌ
زندانی کردن، زندان	حَبَسٌ	حُبُوسٌ
رِسمان، بند	حَبَلٌ	حُبُولٌ
موت، مرگ	حَتَفٌ	حَتُوفٌ
دربان، پرده‌دار	حَاجِبٌ	حُجَابٌ
حجّ کننده	حَاجٌ	حُجَّاجٌ
سنگ	حَجَرٌ	حِجَارٌ
سنگ	حِجْرٌ	حِجَارَةٌ
پرده، چادر	حِجَابٌ	حُجُبٌ
برآمدگی و کلفتی چیزی	حِجْمٌ	حُجُومٌ
حجّ کننده	حَاجٌ	حَجَّاجٌ
کجاوه	حِداجه	حِدَائِحٌ
قطعه آهن	حَدِيدَةٌ	حِدَائِدٌ
باغ، بستان	حَدِيقَةٌ	حِدَائِقٌ
نو، تازه	حَدِيثٌ	حِدَاثٌ
نو، جدید	حَدِيثٌ	حِدَاثٌ
سیاهی چشم، خانه چشم	حَدَقَةٌ	حِدَقٌ
مرز، حائل میان دو چیز	حَدٌّ	حُدُودٌ
ماهر، استاد	حَاذِقٌ	حُدَاقٌ
مؤت حرّ، زن آزاد	حُرَّةٌ	حِرَائِرٌ

معنی	مفرد	جمع
سلاح، آلت جنگ	حربه	حِرَاب
آفتاب پرست	حِرْبَاء	حِرَابِی
برزگر، کشاورز	حَارِث	حُرَاث
گناه	حِرْج	حِرَاج
نگهبان، پاسبان	حَارِس	حُرَاس
فلس ماهی	حَرَشَف	حَرَاشَف
آزمند	حَرِیص	حِرَاص
نگهبان، حفظ کننده	حَارِس	حَرَس
آزمند	حَرِیص	حُرَصَاء
پیشه، صناعت	حَرْفَه	حِرْف
طرف شخص در بازی یا نبرد	حَرِیف	حُرَفَاء
آبرو، حرام بودن	حَرْمَت	حُرْم
پیرامون خانه	حَرِیم	حُرْم
ناروا، ضد حلال	حَرَام	حُرْم
جنگ، نبرد	حَرْب	حُرُوب
گرما	حَرّ	حُرُور
هر یک از حروف هجاء	حَرْف	حُرُوف
دلتنگ، اندوهگین	حَزین	حِزَان
اندوهگین، دلتنگ	حَزین	حِزْنَاء
رشک برنده	حَاسِد	حُسَاد
نیکو، خوبرو	حَسَن و حَسَنَاء	حِسَان
اجر، ثواب	حِسْبَت	حِسَب
حساب کننده، دارای کرم	حَسِیب	حِسْبَاء
رشک برنده	حَسُود	حُسْد

معنی	مفرد	جمع
بوریا	حصیر	حُصِر
نصیب، بهره	حِصَّة	حِصَص
قلعه، پناهگاه	حِصْن	حُصُون
آماده، بحضور آمده	حاضر	حُضَار
پستی، نشیب	حَضِیض	حُضُض
چهار دیواری	حظیره	حِظَائِر
بهره، نصیب	حَظَّ	حِظَاظ
بهره، خوشی	حَظَّ	حُظُوظ
گودال، قبر	حفیره	حِفَائِر
حفظ کننده، نگهبان	حافظ	حِفَاظ
خادم، فرزند زاده	حافد	حَفَد
فرزند زاده، پسر پسر	حفید	حَفْدَاء
خادم، فرزندزاده	حافد	حَفْدَه
گودال، قبر	حُفْرَه	حُفَر
نگهبان	حافظ	حَفَظَه
اصل چیزی، راستی و درستی	حقیقت	حَقَائِق
قوطی	حُقَّة	حِقَاق
قوطی	حُقَّة	حُقُق
راست و درست، ضد باطل	حَقَّ	حُقُوق
داور، فرمانروا	حاکم	حُكَّام
علم، دانش	حکمت	حِكَم
دانا، دانشمند	حکیم	حُكَمَاء
زن شرعی مرد، زوجه	حلیله	حِلَائِل
حلق، گلو	حلقوم	حَلَائِقِم

جمع مکترأء

معنی	مفرد	جمع
شیرینی، خوراکی که با آرد و روغن و شکر درست می کنند	حلواء	حلاوی
هم عهد، هم پیمان	حلیف	حُلَفَاء
دائره	حلقه	حَلَق
جامه نوه، جامه بلند	حُلّه	حُلَل
بردبار، شکیبیا	حلیم	حُلَمَاء
گلو	حلق	حُلُوق
صبر، بردباری	حِلْم	حُلُوم
بند شمشیر	حماله و حمیله	حمائل
کیوتر	حَمَام	حمائم
آب گرم	حَمِيم	حمائم
پشتیان	حامی	حُمَاه
بار، بار درخت	حمل	حِمَال
باردار، بار بردارنده	حامل	حَمَلَه
تب	حمی	حُمَيَات
خر	حمار	حَمِير
حلق، گلو	حنجره	حَنَاجِر
گندم	حِنَطَه	حِنَط
ثابت و پایدار در دین	حنیف	حُنَفَاء
نیاز، نیازمندی	حاجت	حَوَائِج
مانع بین دو چیز	حائل	حَوَائِل
پیش آمد، واقعه	حادثه	حَوَادِث
قوة مدرکه	حاسه	حَوَاس
کناره	حاشیه	حَوَاشِي

معنی	مفرد	جمع
باقیمانده و نتیجه چیزی	حاصل	حواصل
صبر و تحمل، چینه‌دان مرغ	حوصله	حواصل
آبگیر	حوض	حیاض
دیوار، جدار	حائط	حِیاط
مانع بین دو چیز	حائل	حِیال
ماهی	حوت	حیتان
دیوار، جدار	حائط	حیطان
چاره، نیرنگ	حیله	حِیل

خ

معنی	مفرد	جمع
مؤنث خبیث، ناپاک	خبیثه	خبائث
پوشیده، پنهان	خبیثه	خبایا
پلید، نجس	خبیث	خبثاء
پلید، ناپاک	خبیث	خبثه
آگاه، دانا	خبیر	خبراء
مکر، حيله	خدیعه	خدايع
نوکر، خدمتگزار	خادم	خُدَّام
نوکر، خدمتگزار	خادم	خَدَم
نوکر، خدمتگزار	خادم	خَدَمه
رخسار، چهره	خَد	خُدود
پرده، چادر	خِدر	خدور
نشان و اثر زخم	خَدش	خداش
نشان و اثر زخم	خَدش	خُدوش
کیف بغلی	خربطه	خرائط
جبه مخصوص درویشان	خِرَقه	خِرَق
پاره کردن، شکاف	خَرَق	خروق
گنجینه	خزانه، خزینه	خزائن
خزانه دار، نگهبان خزانه	خازن	خُزَان
خزانه دار	خازن	خَزَنه
حریر، پارچه ابریشمی	خَز	خزور
مؤنث خسیس، پست	خسیسه	خسائس
فرومایه، پست	خسیس	خِساس
طبیعت، خوی	خاصیت	خصائص

معنی	مفرد	جمع
دسته مو	خصیله	خصائل
خوی، سرشت	خصلت	خصال
دشمن	خصم	خصام
دشمن	خصیم	خُصَمَاء
دشمن	خصیم	خصمان
دشمن	خصم	خُصُوم
دسته مو	خصیله	خصیل
سبزی، سبزه	خُضْرَة	خُضَر
دزد، شیطان	خَطَاف	خَطَاطِيف
گناه	خطیئه	خَطَايَا
واعظ، سخنران	خطیب	خُطَبَاء
پاره زمین، زمین محدود	خَطَّه	خِطَاط
نوشته	خَط	خُطُوط
سبک	خفیف	خفاف
کفش	خُفّ	خفاف
جانوری است سیاه‌رنگ شبیه موش	خَفَاش	خَفَافِيش
پنهان، پوشیده	خَفِيه	خَفَايَا
نگهبان، حامی	خَفِير	خُفَرَاء
جانشین، جانشین پیغمبر	خَلِيفه	خلائف
خوی، سرشت	خَلِيقه	خلائق
حلقه فلزی که زنان به میچ پامی اندازند	خَلخال	خلائیل
جامه‌ای که بزرگی به کسی بپوشاند	خَلعت	خِلاَع
رخنه، تباهی در کار	خَلَل	خِلال
کندو	خَلِيه	خَلَايَا

معنی	مفرد	جمع
ناب، ساده	خالص	خُلُص
ناب، ساده	خالص	خُلُصَاء
جانشین، جانشین پیغمبر	خلیفه	خُلَفَاء
لایق، سزاوار	خلیق	خُلُقَاء
کهنه، پوسیده	خَلَق	خُلُقَان
عقب، پشت سر	خَلْف	خُلُوف
گمنام، بی نام	خامل	خَمَل
شراب، می	خمر	خُمُور
دشنه	خنجر	خُنَاجِر
گودال عریض که دورشهر می کنند	خندق	خُنَادِق
خوک	خِنزیر	خِنَازیر
انگشت کوچک دست انسان	خِنصِر	خِنَاصِر
پایان، انگشتر	خاتم	خَوَاتِم
پایان، عاقبت چیزی	خاتمه	خَوَاتِم
انگشتری	خاتام	خَوَاتِم
بانو، خانم	خاتون	خَوَاتِین
فریبنده	خادع	خَوَادِع
خدمتگزار، نوکر	خادم	خَوَادِم
مؤنث خارج	خارجہ	خَوَارِج
پاره کننده	خارق	خَوَارِق
زیانکار	خاسر	خَوَاسِر
ویژه، ضد عامه	خاصه	خَوَاص
تهیگاه، پهلو	خاصره	خَوَاصِر
اندیشه، آنچه در دل گذرد	خاطر	خَوَاطِر

معنى	مفرد	جمع
رباينده، درخندگى كه چشم را خيره كند	خاطف	خوطف
مؤنث خاطى، خطا كننده	خاطنه	خواطى
لقب پادشاهان چين و تركستان در قديم	خاقان	خاقان
پنجم	خامسه	خوامس
گمنام، بى نام	خامل	خوامل
چادر بزرگ، سايبان	خيمه	خيام
نقطه سياه در روى پوست بدن	خال	خَيلان
چادر بزرگ، سايبان	خيمه	خَيم
خوبى، نيكي	خير	خيور
سلك، رشته	خَيط	خيوط
گروه اسبان	خَيل	خُيول

د

معنی	مفرد	جمع
ظرفی که در آن روغن یا چیز دیگری بکنند	دَبَّه	دَبَاب
گرز	دَبَّوس	دَبَابِیس
طبل، دهل	دَبْدَاب	دَبْدَابِیب
خرس	دُبَّ	دَبَّیَّه
تاریکی	دُجِبَه	دُجِبِ
مرغ خانگی، ماکیان	دَجَاج	دُجَج
زره، جامه جنگ	دِرْع	دِرَاع
پرنده‌ای شبیه کبک	دُرَاج	دِرَارِیج
جبه، جامه بلند	دُرَاعَه	دِرَارِیج
سکه قدیمی معادل یک قران	دِرْهَم	دِرَاهِم
تازبان، شلاق	دِرَّه	دِرَّر
مروارید درشت	دُرَّ	دُرَّر
سپر	دِرَّقَه	دِرَّق
در، دروازه	دِرْب	دِرُوب
مطلبی که آموزگار به شاگرد درس می‌دهد	دِرْس	دِرُوس
زره، جامه جنگ	دِرْع	دِرُوع
مکر، حيله پنهانی	دِسِيسَه	دِسَائِس
قاعده، فرمان	دُسْتُور	دِسَاتِیر
ده، صومعه	دَسْكَرَه	دِسَاكِر
دعا کننده، دعوت کننده	دَاعِی	دُعَاة
ادعأ، دادخواهی	دَعْوِی	دَعَاوِی
گنج	دَفِینَه	دَفَائِن

معنی	مفرد	جمع
دسته کاغذ ته دوزی شده	دفتر	دفاتر
نکته باریک	دقیقه	دقائق
دکان کوچک	دکّه	دِکاک
جائی برای فروش کالا	دُکان	دِکاکین
راهنمایی کردن، برهان	دلالت	دلائل
نوعی ماهی بزرگ و پستاندار	دلفین	دلافین
خون	دَم	دِمأ
آثارخانه و زندگی مردم در روی زمین	دِمنه	دِمن
اشک چشم	دمع	دموع
خم بزرگ	دَن	دنان
واحد پول	دینار	دَنانیر
چهارپا، حیوان بارکش	دابه	دَوَاب
علت، انگیزه	داعیه	دواعی
دانگ، یک ششم چیزی	دانِق	دوانق
دانگ، یک ششم چیزی	دانق	دوانیق
دفترخانه، دفتر شعر	دیوان	دواوین
بسیار زبرک و دانا	داهیه	دواهی
کرم	دُدة	دُود
هیئت وزیران	دولت	دُول
زبرک، هوشیار	داهی	دُهاة
صاحب ده، رئیس ده	دهقان	دهاقین
روغن	دُهْن	دهان
زمانه، روزگار	دهر	دُهور
پارچه ابریشمی	دیباچ	دیباج

معنی	مفرد	جمع
پارچه ابریشمی	دیباچ	دیباچ
خانه، محل	دار	دیار
باران پیایی	دیمه	دیم
باران پیایی	دیمه	دیوم
وام، قرض	دین	دیون

ذ

معنی	مفرد	جمع
گرگ	ذئب	ذئاب
گرگ	ذئب	ذُؤبان
مگس، زنبور	ذباب	ذَبَابان
گلو بریده شده	ذَبیحه	ذَبایح
اندوخته، پس انداز	ذخیره	ذخائر
فرزند، نسل	ذُرَّیه	ذَراری
حشره‌ای بالدار	ذُرَّاح	ذَراریح
وسيله، دست‌آویز	ذریعه	ذَراریع
فرزند، نسل	ذُرَّیه	ذُرَّیات
مرد، نر	ذَكَر	ذُكُور
رام، مطیع	ذَلُول	ذَلَل
زشت، نکوهیده	ذَمیمه	ذَمائم
نکوهیده، ناپسند	ذَمیم	ذَمام
امان، پیمان	ذَمّه	ذَمَم
نکوهش، بدگوئی	ذَمّ	ذَموم
گناه، جرم	ذَنْب	ذنوب
ناصبیه، موی پیش سر	ذُؤابَه	ذُؤائب
صاحب	ذات	ذوات

ر

معنی	مفرد	جمع
تیرانداز، سنگ انداز	رامی	رامون
سر، سرور قوم	رأس	رئوس
سردسته، پیشوا	رؤساء	رؤساء
دایه، پرستار کودک	ربیبه	ربائب
خداوند، مالک	رَبّ	رباب
خانه، محله	رَبْع	رباع
حلقه طناب	رَبْقَه	رَباق
خداوند، مالک	رَبّ	رَبوب
خانه، محله	رَبْع	ربوع
درجه، پایه	رتبه	رُتَب
کهنه، مندرس	رَثّ	رثاث
مرد	رَجُل	رجال
پیاده	راجل	رَجّاله
زمین فراخ و پرگیاه	رَحبه	رحاب
منزل	رَحْل	رحال
زمین فراخ و پرگیاه	رحبه	رحباب
بخشاینده، مهربان	رحیم	رحماء
پشت سر هم	ردیف	ردفاء
ذاکسی، پستی	رَدِیلَه	ردائل
ذاکس، پست	رَدِیل	ردلاء
حلقه در	رَزّه	رزاز
حلقه در	رَزّه	رُزّر

معنی	مفرد	جمع
بغچه لباس	رِزْمَه	رِزْم
مصیبت، بلا	رِزِئَه و رِزْئَه	رِزَايَا
نامه، نوشته	رساله	رِسَائِل
فرستاده شده	رسول	رُسُل
آئین، روش	رسم	رِسُوم
باران کم	رَشّ	رِشَاش
کودک شیرخوار	رضیع	رِضَاعَاء
چویان، شبان	راعی	رُعَاةٌ
عامه مردم، مردم فرمانبردار	رَعِیْت	رُعَايَا
چویان، شبان	راعی	رُعِیَان
امر خوب و پسندیده	رغیبه	رِغَائِب
هر چیز گسترده	رفرف	رِفَارِف
طاقچه	رَفّ	رِفَاف
گروه همسفر و همراه	رفقه	رِفَاق
دوست، همراه	رفیق	رِفَقَاء
طاقچه	رَفّ	رِفُوف
گردن، بنده	رَقَبَه	رِقَاب
نامه، نوشته	رَقْعَه	رِقَاع
نگهبان، مواظب	رَقِیب	رِقَبَاء
خط، عدد	رَقْم	رِقُوم
سوار	راکب	رُكَّاب
سست، سخن زشت	رکیک	رِکَاک
حلقه فلزی زین اسب	رکاب	رُكَب
نیزه	رُمَح	رِمَاح

معنی	مفرد	جمع
رنگ، شن	رَمَل	رَمال
پوسیده کهنه	رَمِيم	رَمام
ایما، اشاره	رَمز	رَموز
قبر، گور	رَمَس	رَموس
شاداب، تازه	رَمَّان	رِواء
بو، نسیم	رَائحَه	رِوايح
پیوند، علاقه	رَابطَه	رِوايِب
روایت کننده	رِاوي	رِواة
دائم، مستمری	رَاتب	رِوايِب
حیوان بارکش سواری	رَاحلَه	رِواحِل
گروهی از مردم که پیشوای خود را وا بگذارند و از او برگردند	رَافِضَه	رِواض
گروی	رَهينَه	رِهائِن
گرو، گروی	رَهِن	رِهان
پارسا، عابد نصاری	رَاهِب	رِهبان
گرو، گروی	رَهِن	رِهون
باد، بو	رِيح	رِياح
هر گیاه سبز و خوشبو	رِيحان	رِياحِين
باغ، گلستان	رِوضَه	رِياض

ز

معنی	مفرد	جمع
آهن نوک تیز که درته نیزه نصب کنند	زُجّ	زجاج
زر، زبور	زُخْرُف	زَخْرَاف
پرنده کوچکی است	زُرْزور	زَرَارِيز
حلقه در	زِرْفِین	زَرَفِین
کاشتن، کشت	زرع	زُرُوع
پیشوا، بزرگ قوم	زَعیم	زُعَمَاء
کودک، مرد چابک	زُغْلُول	زَغَالِیل
زمین لرزه، جنبش شدید	زلزله	زَلَّال
آواز خواندن	زمزمه	زَمَازِم
گروه، جماعت	زُمَره	زُمَر
حشره‌ای کوچک و بالدار	زنبور	زَنَابِیر
کافر، بی‌دین	زندیق	زَنَادِقَه
کافر، بی‌دین	زندیق	زَنَادِیق
افزون	زائده	زَوَائِد
دور شونده، نابود	زائله	زَوَائِل
زیارت کننده	زائر	زُؤَار
کنج، گوشه	زاویه	زَوَايَا
پرهیزگار، پارسا	زاهد	زُهَاد
شکوفه	زهر	زُهُور
افزونی	زیادت	زِيَاد
روغن زیتون	زیت	زَيُوت

س

معنی	مفرد	جمع
جانور درنده	سَبَع	سِبَاع
سبیل، موی پشت لب مرد	سَبَلَّت	سِبَال
دعا، ذکر	سُبْحَة	سُبُح
راه، طریق	سَبِيل	سُبُل
جانور درنده	سَبَع	سَبُوع
خوی، طبیعت	سَجِيه	سَجَايَا
زندانی	سِجْن	سِجُون
قطعه ابر	سَحَابَة	سَحَابَات
جادوگر	ساحر	سُحَّار
ابر	سحاب	سُحُب
جادوگر	ساحر	سَحْرَة
افسون، جادوئی	سِحْر	سِحُور
درگاه، کرسی	سُدَة	سُدَد
حاجب، دربان	سادن	سَدَنَة
راز	سریره	سَرَائِر
پیراهن، جامه	سِرْبَال	سَرَابِيل
گرگ، شیر	سِرْحَان	سَرَا حِين
شلوار، زیرجامه	سِرْوَال	سَرَاوِيل
کنیز	سُرِيه	سَرَايَا
چراغ	سراج	سُرُج
ناف	سُرَة	سُرَر
تخت پادشاهی، اورنگ	سَرِير	سُرُر
زین اسب	سَرَج	سُرُوج

معنی	مفرد	جمع
بام، روی چیزی	سطح	سُطوح
رشته، خط	سطر	سطور
دلو، ظرف آب	سطل	سطول
کوشا، سخن چین	ساعی	سُعاة
کشتی	سفینه	سفائن
درخت به، گلابی	سَفَرَجَل	سفارج
به، گلابی	سفرجل	سفارل
ایلچی، میانجی	سفیر	سُفراء
پست، فرومایه	سافل	سَفَله
کشتی	سفینه	سُفن
نادان، بیخرد	سَفیه	سُفهاء
طایفه اسلاو	سَقَلب	سقالبه
مریض، ناسالم	سقیم	سقام
مریض، ناسالم	سقیم	سُقماء
بام، پوشش روی خانه	سقف	سقوف
مست	سکران	سُکاری
بی حرکت، آرمیده	ساکن	سُکّان
پول فلزی سگه خورده	سگه	سِکک

ش

معنی	مفرد	جمع
شتر مادهٔ پیر	شُرْف	شارف
کار، امر بزرگ و مهم	شَان	شَوُون
مرد جوان	شَاب	شباب
شیپور، بوق	شَبور	شبابیر
بچه شیر	شِبَل	شِبَال
مرد جوان	شَاب	شَبَان
بچه شیر	شِبَل	شِبُول
پراکنده	شَتیت	شَتی'
دلیر، دلاور	شجاع و شجیع	شُجَاعَاء
دلیر، دلاور	شجاع و شجیع	شُجَعَان
دلیر، دلاور	شجاع و شجیع	شُجَعَمَه
غم، شاخه	شَجَن	شُجُون
پیه	شَخْم	شُحُوم
بدن، تن	شخص	شُخُوص
سختی، تنگی	شَدَت	شَدَائِد
سخت، قوی	شَدیدَه	شَدَائِد
شرط، پیمان	شَرِیْطَه	شَرَائِط
سنت، طریقه	شَرِیْعَه	شَرَائِع
مؤنث شریف	شَرِیْفَه	شَرَائِف
رگ جهنده، رگ سرخ	شَرِیَان	شَرَائِین
جماعت کمی از مردم	شَرِذْمَه	شَرَادِم
مقدار کمی از چیزی	شَرِذْمَه	شَرَادِیم
بدکارتر، بسیار شریر	شَرّ	شَرَار

معنی	مفرد	جمع
منگوله، طره	شَرَّابِه	شَرَّابِب
بدی، فساد	شَرُّ	شُرُرُ
بزرگوار، صاحب شرف	شَرِيف	شَرَفَاء
انباز، همدست	شَرِيك	شَرَكَاء
الزام و تعلیق چیزی به چیز دیگر	شَرَط	شُرُوط
جزء، پاره	شَطْر	شَطُور
رود بزرگ که وارد دریا شود	شَطَط	شَطُوط
علامت، هر یک از مناسک حج	شَعِيرَه	شَعَائِرُ
ناحیه، قبیله	شَعْب	شَعَاب
مو	شَعْر	شَعَار
شاخه، دسته	شَعْبَه	شُعَبٌ
شعر گوینده	شَاعِر	شُعَرَاء
قبیله بزرگ	شَعْب	شُعُوب
موی انسان یا حیوان	شَعْر	شُعُور
کارد بزرگ و بلند	شَفْرَه	شَفَار
زوج، جفت	شَفْع	شَفَاع
لب	شَفَه	شَفَاه
شفاعت کننده	شَفِيع	شُفَعَاء
شفاعت کننده	شَفِيع	شَفِعَه
کنار پیشانی	شَقِيقَه	شَقَائِقُ
چیزی مانند ربه شتر	شَقِيشِقَه	شَقَائِشِقُ
نیمه‌ای از چیزی	شَقَّه	شَقَائِقُ
نیمه‌ای از چیزی	شَقَّه	شَقَقُ
شکاف، چاک	شَقَّ	شَقُوقُ

معنی	مفرد	جمع
گمان، خلاف یقین	شکّ	شکوک
طبع، خوی	شمال و شمیله	شَمائل
خادم کلیسا	شمّاس	شمامسه
خورشید، آفتاب	شمس	شموس
زشت، قبیح	شنیعه	شنایع
عیب، شکّ	شائبه	شوائب
صاحب شرع، راهنما	شارع	شوارع
بلند، مرتفع	شامخه	شوامخ
گواه، حاضر	شاهده	شواهد
بلند، مرتفع	شاهقه	شواحق
شعله، ستاره روشن	شهاب	شُهب
شاهد، کشته شده در راه خدا	شهید	شُهداء
گواه	شاهد	شُهود
ماه، هلال	شهر	شُهور
دیو، اهریمن	شیطان	شیاطین
یاران، پیروان کسی	شیعه	شِیع
خوی، طبیعت	شیمه	شِیم
مردپیر، مرشد	شیخ	شیوخ

ص

معنی	مفرد	جمع
دختر، دختر بچه	صَبِيَّة	صَبَايَا
کودک، پسر بچه	صَبِي	صَبِيَّان
تندرست، سالم	صَحِيح	صَحَائِح
نامه، کتاب	صَحِيفَه	صَحَائِف
ملازم، یار	صَاحِب	صَحَابَه
تندرست، بی‌عیب	صَحِيح	صَحِيح
بیابان	صَحْرَاء	صَحَارَى
نامه، کتاب	صَحِيفَه	صُحُف
وسط حیاط، میان سرا	صَحْن	صُحُون
سنگ بزرگ و سخت	صَخْرَه	صَخُور
سینه انسان، اوّل چیزی	صَدْر	صُدُور
همیان، کیسه پول	صُرَّة	صُرُر
دشوار، کار سخت	صَعْب	صَعَاب
فقیر، درویش	صَعْلُوك	صَعَالِك
فقیر، درویش	صَعْلُوك	صَعَالِيك
کوچک، خردسال	صَغِير	صَغَار
کوچک، خردسال	صَغِير	صَغَرَاء
برگزیده و خالص از هر چیز	صَفِيَّه	صَفَايَا
ایوان، شاه‌نشین	صَفَّة	صُفُف
رده، ردیف	صَفَّ	صَفُوف
نیکوکار	صَلِيح	صَلَحَاء
نماز، دعا	صَلَاة	صَلَوَات
مرد بزرگ، باد شدید	صَنْدِيد	صَنْدَائِد

معنی	مفرد	جمع
جعبه بزرگ	صندوق	صنادیق
آفریننده، صنعتگر	صانع	صنّاع
هنر، کار نیکو	صنیعه	صنایع
حرفه، پیشه	صناعت	صنایع
گونه، نوع	صنف	صنوف
آذرخش	صاعقه	صواعق
چوگان، عصای پادشاهی	صوّلجان	صوالجه
عبادتگاه راهب، دیر	صومعه	صوامع
شکل، رخسار	صورت	صُور
صراف	صیراف	صیارفه
جلادهنده شمشیر	صیقل	صیاقل
زداینده، جلادهنده شمشیر	صیقل	صیاقله
شکل، نوع	صیغه	صیغ

ض

معنى	مفرد	جمع
نگهدارنده، حفظ کننده	ضابط	ضَبَّاط
كفتار	ضَبَّع	ضَبَّاع
كلفت، ستر	ضَحْم	ضِحَام
سرشت، خوى	ضَرَبِه	ضَرَائِب
زننده، شكل	ضَرِب	ضَرَائِب
قبر، دور قبر	ضَرِيح	ضَرَائِح
زن نابينا، زن بيمار	ضَرِيرَه	ضَرَائِر
زننده، مثل و مانند	ضَرِب	ضَرَبَاء
پستان گاو يا گوسفند	ضَرَع	ضُرُوع
سست، ناتوان	ضَعِيف	ضِعَاف
سست، ناتوان	ضَعِيف	ضُعَفَاء
استخوان پهلوى، دنده پهلوى	ضَلَع	ضُلُوع
باطن انسان، درون دل	ضَمِير	ضَمَائِر
دندانى كه هنگام خنديدن نمايان شود	ضاحكه	ضَوَاحِك
آب و زمين زراعتى	ضَيَّعَه	ضَيَّاع
شير درنده	ضَيِّم	ضَيَّام
مهمان	ضَيْف	ضُيُوف

ط

معنی	مفرد	جمع
خوی، سرشت	طبع	طَباع
سرشت، نهاد	طبیعت	طَبایع
دهل، کوس	طبل	طبول
تازه، سخن نغز	طریفه	طَرائف
روش، مذهب	طریقه	طَرایق
مناره، بنای بلند	طربال	طَرابیل
رئیس، سرور	طرخان	طَراخنه
جبهه، دسته موی در کنار پیشانی	طُرّه	طُرَر
چیز تازه، شگفت	طُرفه	طُرَف
راه	طریق	طُرُق
خوردنی، روزی	طعمه	طَعَم
مزه	طعم	طعوم
سرکش، نافرمان	طاغی	طُناه
جانب، طرف	طفّ	طُفوف
جوینده، خواهان	طالب	طُلّاب
مقدمه لشکر، دیده بان	طایعه	طَلایع
جوینده، راغب	طالب	طَلّبه
جای مرتفع	طَلّل	طلول
جماعتی از مردم	طائفه	طوائف
چاپ کننده	طابع	طَوابع
دندان آسیا	طاحنه	طَواحِن
آسیاب	طاحونه	طَواحین
سرکش، بت	طاغوت	طَواعیت

معنى	مفرد	جمع
دراز	طویل	طوال
طلوع کننده، بخت	طالع	طوالع
زنى كه بى اجازه شوهر نزد كسان خود برود	طامح	طوامح
نامه، مکتوب دراز	طومار	طوامير
دراز	طویل	طیال
ردا، جامه گشاد و بلند	طیلسان	طیالس
ردا، جامه گشاد و بلند	طيلسان	طیالسه
پرنده	طائر	طیر
پرنده	طائر	طیور

ظ

معنی	مفرد	جمع
آهو	ظَبِي	ظَبَاء
زیرک، زیبا	ظَرِيفَه	ظَرَائِف
زیرک، زیبا	ظَرِيف	ظَرَفَاء
زیرک، زیبا	ظَرِيف	ظُرُوف
هر چه در آن چیزی جا بدهند	ظَرْف	ظُرُوف
زیرک، زیبا	ظَرِيف	ظَرِاف
سایه	ظِلّ	ظِلَال
ستمگر، بی‌رحم	ظَالِم	ظُلَّام
تاریکی	ظُلْمَت	ظُلْم
تاریکی	ظُلْمَت	ظُلْمَات
ستمگر، بی‌رحم	ظَالِم	ظَلْمَه
گمان	ظَنّ	ظُنُون
تهمت، اندکی از چیزی	ظَنَه	ظَنَائِن
تهمت، اندکی از چیزی	ظَنَه	ظَنِن
آشکار، پیدا	ظَاهِرَه	ظَوَاهِر
پشت، مقابل رو	ظَهْر	ظُهُور

ع

معنی	مفرد	جمع
بنده، بنده خدا	عَبْد	عِبَاد
عبادت کننده	عَابِد	عِبَاد
بنده خدا، بنده	عَبْد	عَبْدَه
پند	عِبْرَت	عِبَر
بنده، بنده خدا	عَبْد	عَبِيد
کهنه، دیرینه	عَتِيقَه	عَتَائِق
آستانه، درگاه	عَتَبَه	عَتَب
کهنه، دیرینه	عَتِيق	عَتَقَاء
لغزش، خطا	عَثْرَت	عَثْرَات
شگفت آور	عَجِيبَه	عَجَائِب
پیرزن	عَجْوَز	عَجَائِز
گوساله	عَجَل	عَجَال
ناتوان، سست	عَاجِز	عَجْزَه
دشمن، متجاوز	عَادِي	عُدَاة
جماعت، شماره	عَدَه	عَدَد
سامان، لوازم زندگی	عُدَه	عُدَد
مثل، نظیر	عَدِيل	عُدَلَاء
مردیازن که تازه عروسی کرده است	عُرُوس	عَرَائِس
نامه که کسی به شخص بالاتر از خود بنویسد	عَرِيضَه	عَرَائِض
پی، عصب بالای پاشنه پا	عُرْقُوب	عَرَائِيب
تخت، سایبان	عَرَش	عَرَشَه
مرد دانا، عارف	عَرِيف	عُرَفَاء
سد، باران شدید	عَرْمَه	عَرِم

معنی	مفرد	جمع
تخت، سقف	عَرش	عروش
رگ، ریشه	عِرْق	عُرُوق
افسونی که افسونگر بخواند	عَزِیمه	عَزَائِم
مرد بی‌زن	عَزَب	عُزَاب
لشکر، سپاه	عسکر	عَسَاکِر
شبگرد، پاسبان	عاس	عَسَس
دلبنده، شیفته	عاشق	عُشَاق
قبیله، طایفه	عشیره	عَشَائِر
یک دهم	عُشر	عُشُور
جماعتی از مردان یا اسبان، عمامه	عِصابه	عِصَاب
عصیان کننده، نافرمان	عاصی	عُصَاه
پائین ستون فقرات	عُصْفُص	عِصَاعِص
گنجشگ	عُصْفُور	عِصَافِیر
آخر روز تا هنگام غروب آفتاب	عصر	عِصُور
بخشش، دهش	عَطِیْه	عَطَاِیا
بوی خوش	عِطْر	عِطُور
مؤنث عظیم، بزرگ	عَظِیمه	عِظَائِم
استخوان	عَظْم	عِظَام
بزرگ	عَظِیم	عِظَام
بزرگ	عَظِیم	عُظْمَاء
زن پاکدامن	عَقِیفه	عِغَائِف
خبیث، موجود زشت	عَفْرِیت	عِغَارِیت
رای، ایمان	عَقِیده	عِغَائِد
کزدم	عَقْرَب	عِغَارِب

معنی	مفرد	جمع
دوا، دارو	عَقَّار	عَقَّاقِر
زن بزرگوار و گرامی	عَقِيلَه	عَقَائِل
زن نازا، سترون	عَقِيم	عَقَائِم
گره	عُقْدَه	عُقَد
دانا، خردمند	عَاقِل	عُقَلَاء
مردی که از او فرزند بوجود نیاید	عَقِيم	عُقَمَاء
بستن، گره زدن	عَقَد	عَتُود
قلاده، گردنبند	عَقْد	عَقُود
خرد	عَقْل	عَقُول
آنچه انسان به آن دل بستگی دارد	عَلَاقَه	عَلَائِق
نشان، نشانی	عَلَامَت	عَلَائِم
بیماری، سبب	عَلَت	عَلَل
دانا	عَلِيم	عَلَمَاء
خوراک ستور	عَلَف	عَلُوفَه
صمغ	عَلِک	عَلُوک
دانش، معرفت	عَلِم	عُلُوم
دستار یا شال که دور سر بندند	عِمَامَه	عِمَائِم
آباد کننده	عَامِر	عُمَار
عمل کننده، کارگر	عَامِل	عُمَال
تکیه گاه	عِمَاد	عَمَد
ستون، پایه	عَمُود	عَمَد
عمل کننده، کارگر	عَامِل	عَمَلَه
بلبل	عَنْدَلِيب	عَنْدَال
اصل، ماده	عَنْصَر	عَنْصَر

معنی	مفرد	جمع
خوشه، خوشه انگور	عُنُقُود	عَنَاقِید
حشره کوچکی است	عَنکَبُوت	عَنَکَاب
درآمد، سود	عَانِدَه	عَوَانِد
بازدارنده	عَانِق	عَوَانِق
بازدارنده	عَانِقَه	عَوَانِق
پیش آمد، ناحیه	عَارِضَه	عَوَارِض
باد سخت	عَاصِفَه	عَوَاصِف
مهر و علاقه خویشی و قرابت	عَاطِفَه	عَوَاطِف
آخر کار، سرانجام	عَاقِبَت	عَوَاقِب
روزگار، جهان	عَالَم	عَوَالِم
رفیع، بلند	عَالِیَه	عَوَالِی
همگان	عَامَه	عَوَام
مؤنث عامل، کارگر	عَامِلَه	عَوَامِل
ستیزه کار، کجرو	عَانِد	عَوَانِد
یک چشم	أَعْوَر	عُور
ضمان، سوگند	عَهْد	عُهُود
بدی، نقص	عِیْب	عُیُوب
چشم	عِیْن	عِیُون

ع

معنی	مفرد	جمع
بیشه، گروه مردم	غابه	غاب
گیسو، موی بافته شده	غَدیره	غَدائر
تگه گوشت سخت که در زیر پوست بدن پیدا شود	غُدّه	غُدَد
مؤنث غریب، بیگانه	غریبه	غَرائب
جوال، تور کاهکشی	غِراره	غرائر
طبیعت، سرشت	غریزه	غرائز
ظرفی که در آن شله یا چیز دیگری ریزند	غربال	غَرابیل
دور، دور شونده	غریب	غُرَباء
برگزیده، اول هر چیز	غُرّه	غُرَر
بالا خانه	غرفه	غُرَف
وامدار، بدهکار	غریم	غُرَماء
نوعی مسکوک رایج کشورهای عربی	غِرش	غروش
جنگجو، مجاهد	غازی	غُزاه
غسل داده شده	غَسیل	غُسَلاء
انده، حزن	غُصّه	غُصَص
شاخه، شاخه درخت	غُصن	غُصون
نعمت، خوشی زندگانی	غُضارَة	غُضائر
غلوکننده، از حدّ گذرنده	غالی	غُلاه
درشت، ستبر	غلیظ	غُلاظ
پسر که به حدّ بلوغ نرسیده	غلام	غُلَمان
بندآهنی که به گردن یا دست زندانیان می‌بندند	غَلّ	غُلول
یک قطعه ابر	غَمامه	غَمائم
نیام، غلاف شمشیر	غَمَد	غُمود

معنی	مفرد	جمع
آنچه که در جنگ از دشمن گرفته شود	غنیمت	غَنَائِم
سختی، شر	غائله	غَوَائِل
غروب کننده	غارب	غَوَارِب
پوشاننده	غاشیه	غَوَاشِي
امر مبهم، سخن دور از فهم	غامض و غامضه	غَوَامِض
زن پاکدامن و شوهردار	غانیه	غَوَانِي
ناپدید، پنهان	غیب	غِيَاب
شکاف وسیع در کوه	غار	غَيْرَان
دیو، هیولای مهیب	غول	غَيَلَان
ناپدید، پنهان	غیب	غَيُوب
باران، ابری که باران ببارد	غیث	غِيُوث
ابر	غَئِم	غَيُوم

ف

معنی	مفرد	جمع
پنبه تا بیده که در چراغ می گذارند	فتیله	فتائل
حکم و رأی فقیع و حاکم	فتوی'	فتاوی
آشوب، رسوائی	فتنه	فِتْن
زن جوان	فَتَاة	فتوات
پیروزی، گشایش	فتح	فُتُوح
زن جوان	فَتَاة	فتیات
جوان، جوانمرد	فَتَى'	فتیان
دزه	فَجَّحَ	فجاج
گناهکار، زناکار	فاجر	أُجَبَّار
مصیبت، حادثه دردناک	فجیعه	نَجایع
گناهکار، زناکار	فاجر	فَجْرَه
معنی، مفهوم سخن	فَحْوَى'	فَحاوی
نر، برگزیده	فَحْل	فُحُول
دام، تله	فَخَّ	فَخاخ
دام، تله	فَخَّ	فُخُوخ
پوستین	فَرَوُ	فِرَاء
یگانه، گوهر گرانبها	فرید و فریده	فرائد
واجب	فریضه	فرائض
جوجه مرغ	فَرَخ	فِرَاح
تک، تنها	فَرْد	فُرَادَى'
باغ، بهشت	فردوس	فِرَادِیس
یکی از مهره های شطرنج که بمنزله وزیر است	فرزین	فِرَازِین
فرسنگ	فرسخ	فِرَاسِخ

معنی	مفرد	جمع
ستمگر، لقب پادشاهان قدیم مصر	فرعون	فراعنه
امر، حکم	فرمان	فَرامین
بچه شیر	فُرهود	فَراهید
شکاف، رخنه	فُرجه	فُرَج
بستر، هر چیز گسترده	فِرَاش	فُرُش
وقت مناسب برای کاری	فرصت	فُرَص
گروه، دسته‌ای از مردم	فرقه	فِرَق
سوراخ، شرمگاه	فَرَج	فُرُوج
جوجه مرغ	فَرخ	فُرُوخ
اسب	فَرَس	فُرُوس
امر واجب و لازم	فرض	فُرُوض
آنچه از اصل چیزی جدا شود	فرع	فُرُوع
نہال، نہال خرما	فَسِيله	فَسَائِل
خیمه، سراپرده	فُسْطاط	فَسَاطِيط
فاجر، گناہکار	فاسق	فُسَاق
فاجر، گناہکار	فاسق	فَسَقه
نہال، نہال خرما	فَسِيله	فَسِيل
تیززبان، خوش سخن	فصیح	فُصَحَاء
مؤنث فصیح	فصیحه	فُصَاح
عیب، رسوائی	فضیحت	فُضَاح
مزیت، برتری	فضیلت	فُضَائِل
باقیمانده، بازمانده	فضله	فُضَلَات
بخشش، احسان	فضل	فُضُول
سرشت، طبیعت	فطرت	فِطْر

معنی	مفرد	جمع
زیرکی، هوشیاری	فِطْنَت	فِطَن
کار، عمل	فَعْل	فَعَال
کننده، بجاآورنده	فَاعِل	فَعَلَه
مؤنث فقیر، تهیدست	فَقِيرَه	فَقَائِر
مهره پشت	فَقَارَه	فَقَار
مهره پشت	فَقْرَه	فَقِر
تهیدست، درویش	فَقِير	فُقَرَاء
دانشمند، عالم به احکام شرعیه	فَقِيه	فُقَهَاء
اندیشه	فِكْرَت	فِکْر
صحرای وسیع، بیابان	فِلَات	فَلَوَات
حکیم، فرزانه	فِيْلَسُوف	فِلَاسِفَه
پولک روی پوست ماهی	فَلْس	فُلُوس
کاروانسرا، مهمانخانه	فُنْدُق	فُنَادِق
حال، گونه	فَنَّ	فُنُون
سود، منفعت	فَائِدَه	فَوَائِد
اوّل چیزی، آغاز کار	فَاتِحَه	فَوَاتِح
حادثه ناگوار، مصیبت بزرگ	فَاجِعَه	فَوَاجِع
زن بدکار	فَاحِشَه	فَوَاحِش
اسب سوار	فَارِس	فَوَارِس
زن بدکار	فَاسِقَه	فَوَاسِق
مساحت میان دو چیز	فَاصِلَه	فَوَاصِل
مؤنث فاعل، کننده	فَاعِلَه	فَوَاعِل
میوه	فَاكِهَه	فَوَاكِه

معنی	مفرد	جمع
نوشته‌ای که در آن اسامی کتابها یا چیزهای دیگر ادرج کنند	فهرس و فهرست	فهارس
دانا، صاحب فهم	فہیم	فہماء
یوزیلنگ	فہد	فہود
حاکم، شمشیر برنده	فیصله	فیاصل
آب بسیار، بخشش بسیار	فیض	فیوض
بزرگترین حیوان بڑی	فیل	فیول

ق

معنی	مفرد	جمع
جلودار، پیشوا	قاند	قاده
طایفه، گروه	قبیله	قَبائل
گنبد	قُبّه	قِبَاب
زشت، ناپسند	قبیح و قبیحه	قِبَاح
زشت، ناپسند	قبیحه	قَبایح
گنبد	قُبّه	قُبُب
چکاوک	قُبْره	قُبُر
گور	قبر	قُبور
گرفتاری، ملک	قبض	قبوض
مقتول، کشته شده	قتیل	قُتلاء
کشنده	قاتل	قَتَلَه
زن بدکار، روسپی	قَحَبَه	قحباب
استخوان بالای مغز سر	قَحْف	قَحِفَه
استخوان بالای مغز سر	قَحْف	قحوف
مؤنث قدیم، دیرینه	قدیمه	قَدائِم
دیرینه	قدیم	قُدَماء
ده، روستا	قریه	قُرئ
خواننده قرآن یا کتاب	قاری	قُرّاء
طبع، ذوق	قربحه	قَرّاح
زوجه، شبیه	قرینه	قَرّائِن
کوهه زین	قَرَبوس	قَرّابیس
کاغذ	قِرطاس	قَرّاطیس
منسوب به قرمط و قرمطیان	قِرْمَطی	قَرّامطه

معنی	مفرد	جمع
بوزینه ماده	قِرْدَه	قِرْد
نزدیک، همسر	قَرین	قَرناء
زخم	قَرَح	قُرُوح
بوزینه، میمون نر	قِرْد	قِرود
وام	قَرَض	قُرُوض
یک دوره صدساله، سده	قَرْن	قُرُون
ابریشم خام	قَرَّ	قَرُوز
کشیش	قَسِيس	قَساوسَه
کشیش	قَسِيس	قَسَّان
پوست، پوسته	قَشْر	قُشور
آبراهه، طبیعت	قَشْم	قُشوم
چکامه	قَصیده	قَصائد
مؤنث قصیر	قَصیره	قَصائر
کوتاه	قَصیر	قَصار
کوتاه	قَصیر	قُصراء
خبر، داستان	قَصَه	قَصَص
کاخ، کوشک	قَصْر	قُصور
حکم کننده، حاکم شرع	قَاضی	قُضاه
خبر، حکم	قَضیه	قَضایا
شاخه درخت	قَضیب	قُضبان
هوله بزرگ	قَطیفه	قَطائف
قطعه ملک یا زمینی که درآمد آنرا به کسی	قَطیعَه	قَطائع
واگذار کنند		
گله گاو یا گوسفند	قَطیع	قَطاع

معنی	مفرد	جمع
برنده	قَاطِع	قُطَاع
حصه، پاره چیزی	قِطْعَه	قِطَع
گله گاو یا گوسفند	قِطِيع	قُطَعَان
خراش، بریدن	قَطْف	قُطُوف
بیابان بی آب و علف	قَفْر	قِفَار
بیابان بی آب و علف	قَفْر	قُفُور
گردنبند، گلوند	قِلَادَه	قِلَائِد
گردنبند، گلوند	قِلَادَه	قِلَاد
حصن، حصار بلند	قِلْعَه	قِلَاع
تکه گوشت	قِلْيَه	قِلَايَا
حصن، حصار بلند	قِلْعَه	قَلَع
حصن، حصار بلند	قِلْعَه	قِلُوع
دل	قَلْب	قُلُوب
گروهی از مردم، رمه اسب	قَنْبَل و قَنْبَلَه	قَنْبَل
چراغ آویز	قَنْدِيل	قَنْدِيل
پل بزرگ	قَنْطَرَه	قَنْاطِر
وزنی در حدود صد رطل	قَنْطَار	قَنْاطِير
خارپشت، جوجه تیغی	قَنْقُذ	قَنْافِذ
توانایی، زور	قُوَّة	قُوی
مؤنث قائم، ستون	قَائِمَه	قَوَائِم
جلودار، پیشوا	قَائِد	قُوَاد
مؤنث قاطع	قَاطِعَه	قَوَاطِع
پایه، قانون	قَاعِدَه	قَوَاعِد
کاروان	قَافِلَه	قَوَافِل

معنی	مفرد	جمع
آخرین کلمهٔ اصلی در مصرع‌های شعر	قافیه	قوافی
شکل، ظرف خالی	قالب	قوالب
اصل، قاعده	قانون	قوانین
پهلوان، دلیر	قهرمان	قهارمه
لقب سابق پادشاهان رم	قیصر	قیاصره
بند	قید	قیود

ک

معنی	مفرد	جمع
مؤنث کبیر، گناه بزرگ	کبیره	کبائر
بزرگ	کبیر	کبار
قوچ، گوسفند شاحدار	کَبش	کباش
بزرگ	کبیر	کُبراء
نوشته	کتیبه	کَتائب
نویسنده	کاتب	کَتّاب
نوشته، اوراق چاپ شده	کتاب	کُتُب
دفتر، جزوه	کُرّاسه	کُراریس
بخشنده، صاحب کرم	کریم	کِرّام
بخشنده، صاحب کرم	کریم	کُرّماء
غم، غصه	کَرَب	کروب
شکمبه گاو و گوسفند	کَرش	کروش
تاک، رز	کَرَم	کروم
کسب کننده	کاسب	کَسِبَه
شکست، هزیمت	کسر	کُسور
بند استخوان، پاشنه پا	کَعَب	کعاب
پوشاننده، ناسپاس	کافر	کَفّار
پوشاننده، بی دین	کافر	کَفّره
سطح درونی دست یا پا	کف	کُفوف
سگ	کَلَب	کلاب
پرده، روپوش	کِلّه	کِلَل
سخن، لفظی که معنی داشته باشد	کلمه	کَلِم
آستین	کُم	کِمَمَه

معنی	مفرد	جمع
کسی که به قصد از یاد آوردن دشمن درجانی پنهان شود	کَمین	کَمَئَاء
کلیسا، معبد یهود	کَنیسه	کَنائِس
اسمی غیر از اسم اصلی شخص	کَنیه	کَنِیٰ
گنج	کَنز	کُنُوز
معرب کوسه	کُوسِج	کُواسِج
ستاره	کوکب	کُواکِب
مردی که سنش بین سی و پنجاه باشد	کَهَل	کِہال
مرد روحانی مسیحیان و یهود	کاهن	کَهَنَه
غار	کَهف	کُہُوف
مردی که سنش بین سی و پنجاه باشد	کَهَل	کُہُول
کیسهٔ سیم و زر	کِیس	کِیسَه

ل

معنی	مفرد	جمع
گوهر، مروارید درشت	لؤلؤ	لاآلی
بخیل، فرومایه	لئیم	لئام
میانه دریا، جماعت بسیار	لُجَه	لُجَج
گوشت	لَحْم	لِحام
گوشت	لحم	لحوم
آواز، آواز خوش	لَحْن	لحون
خوشمزه، گوارا	لذیذ	لذاذ
نکته نغز، سخن نیکو	لطیفه	لَطائف
نرم، نازک	لطیف	لُطفاء
صدمه	لطمه	لَطَمات
روشنی، پرتو	لَمْعَه	لُمع
آنچه روی چیزی بیچند	لِفافه	لَفائف
شتر بسیار شیر دهنده	لَقْوَح	لَقائِح
شتر بسیار شیر دهنده	لَقْحَه و لَقْوَح	لِقاح
مغرب لک لک	لَقْلِق	لَقالِق
آن مقدار غذا که یکبار در دهان گذاشته شود	لُقْمَه	لُقَم
نکوهش، سرزنش	لائمه	لوائم
پیوسته	لاحقه	لواحق
واجب، پیوسته	لازمه	لوازم
طرح قانونی که از طرف دولت برای تصویب	لايحه	لوايح
تقديم مجلس شود		
شدت گرما، تشنگی	لَهَبان	لَهاب
شب	لَیْل	لَیالی
آنچه در دوات نهند مانند پنبه و موی	لیقه	لِیق

م

معنی	مفرد	جمع
صد	مانه-منه	مآت
کردار نیکو، بزرگواری	مَأْتَرَه	مَأْتَر
گناه	مَأْتَم	مَأْتَم
حوض آب	مَأْجَل	مَأْجَل
جای گرفتن چیزی	مَأْخِذ	مَأْخِذ
سفره طعام	مَأْدَبَه	مَأْدَب
جای اذان گفتن، مناره	مَأْذَنَه	مَأْذَن
حاجت	مَأْرِبَه	مَأْرِب
طعام، خوردنی	مَأْكَل	مَأْكَل
خورده شده	مَأْكُول	مَأْكِيل
جائی که انسان بدان خوگرفته باشد	مَأْلَف	مَأْلَف
مرجع، بازگشت	مَأْب	مَأْوَب
جای بحث و کاوش	مِبْحَث	مِبْحَاث
اصل، سبب	مَبْدَأُ	مِبَادِي
اندازه، مقدار	مَبْلَغ	مَبَالِغ
پایه، بنیان	مَبْنِي	مَبَانِي
تجارتخانه	مَتَجْرَه	مَتَاجِر
آنچه انسان را به تعجب بیندازد	مَتَعَب و مَتَعَبَه	مَتَاعِب
درون چیزی	مَتْن	مُتُون
عیب، نقص	مَثْبَه	مَثَالِب
تارسوم از تارهای عود	مَثَلْت	مَثَالِث
تار دوم از تارهای عود	مَثْنِي	مَثَانِي
منزل، مکان	مَثْوِي	مَثَاوِي

معنی	مفرد	جمع
مانند، شبیه	مِثَال	مِثَالٌ
محل عبور	مَجْرَى	مَجَارَى
جای دست مالیدن	مَجَسَّ و مَجَسَّه	مَجَاس
محل نشستن	مَجْلِس	مَجَالِس
بخوردان، آتشدان	مِجْمَر و مِجْمَره	مِجَامِر
محل اجتماع، انجمن	مَجْمَع	مَجَامِع
گردآورده شده	مَجْمُوع	مِجَامِيع
دیوانه، دارای جنون	مَجْنُون	مِجَانِین
دوات	مِجْبَرَه	مِجَابِر
زندانی	مِجْبِس	مِجَابِس
اطراف ده، اطراف خانه	مِجْجِر	مِجَاجِر
عضو خانواده که زناشویی با او حرام باشد	مِخْرَم	مِخَارِم
بالای خانه، صدر مجلس	مِخْرَاب	مِخَارِيب
نیکوئی	حُسْن	مِخَاسِن
جای حضور	مِخْضَر	مِخَاضِر
انجمن، مجلس	مِخْفِل	مِخَافِل
دادگاه، جای دادرسی	مِخْکَمه	مِخَاکِم
جا، مکان	مِخَل	مِخَال
جای شیر دوشیدن	مِخَلْب	مِخَالِب
هودج، کجاوه	مِخْمِل	مِخَامِل
بلا، اندوه	مِخْنَت	مِخَن
مرد خوش اندام و سخی	مِخْرَاق	مِخَارِيق
انبار، گنجینه	مِخْزَن	مِخَازِن
چنگال	مِخْلَب	مِخَالِب

معنی	مفرد	جمع
جای ترسناک	مَخُوف	مَخَاوِب
جای رفتن و گذشتن	مَدْرَج	مَدَارِج
هر وسیله‌ای که برای ارتقا به مقام بالاتر بر کارآید	مَدْرَجَه	مَدَارِج
محل درس دادن	مدرسه	مَدَارِس
سند، دلیل	مدرک	مَدَارِک
راه دخول	مَدخِل	مَدَاخِل
مجرای آب، جای گردآمدن	مَدَقِع	مَدَاغِع
آلت دفاع از قبیل توپ و تفنگ	مَدِقِع	مَدَاغِع
شهر	مدینه	مَدَائِن
شهر	مدینه	مُدُن
کشتارگاه	مَذْبَح	مَذَابِح
راه، روش	مذهب	مَذَاهِب
جایگاه چهاربایان	مَرَبِض	مَرَابِض
مقام، منزلت	مرتبّه	مَرَاتِب
چراگاه	مرتع	مَرَاتِع
شعریاسختی که در سوگواران میت خوانده می‌شود	مرثیه	مَرَاثِی
محل برگشت	مرجع	مَرَاجِع
بازگشت شده	مرجوع و مرجوعه	مَرَاجِيع
منزل، مسافتی که مسافر در یک روز قطع بکند	مرحله	مَرَاحِل
مهربانی، لطف	مرحمت	مَرَاحِم
دفعه، مرتبه	مَرّة	مِرَار
نگهبان مرز	مرزبان	مَرَازِبَه
آداب، فرمان	مرسوم	مَرَاسِم
آداب، فرمان	مرسوم	مَرَاسِیم

معنی	مفرد	جمع
راه میانه و راست	مرشد	مراشد
رصد خانه	مَرَصَد	مراصد
رصدخانه	مَرَصَد	مراصد
آرنج	مِرْفَق	مرافق
خوابگاه	مَرَقَد	مراقد
هرچه بر آن سوار شوند	مَرَكَب	مراکب
میانه دایره، پایگاه	مرکز	مراکز
آینه	مرآت	مَرایا
منظر	مرئی	مَرایا
پستان	مَرَضَع	مَراضع
زنی که بچه شیرخواره دارد	مُرَضِع	مَراضع
زن شیردهنده	مِرَضَعَه	مَراضع
خشنود گردیدن	مَرَضَاة	مراضی
زنی که بچه شیرخواره دارد	مُرَضِع	مراضیع
چراگاه	مَرَعی	مَراعی
قلم	مِرْقَم	مراقم
هر چه انسان بر آن سوار شود	مَرکوب	مراکیب
بادزن، بادبزن	مِرَوَح و مَرَوَحَه	مراوح
هر دارونی که روی زخم بگذارند	مرهم	مراهم
سرکش، گردنکش	مَارِد	مَرَدَه
بیمار	مریض	مَرَضی
چمنزار	مَرَج	مُرُوج
جای ریختن خاکروبه	مزبله	مَزَابِل
کشتزار	مزرعه	مَزَارِع

معنی	مفرد	جمع
جای لغزیدن	مَزْلَه	مَزَال
نای	مِزْمَار	مِزَامِير
سرود، ترانه	مِزْمُور	مِزَامِير
برتری، افزونی	مِزَيْت	مِزَايَا
درخواست، مطلب	مَسْأَلَه	مَسَائِل
پوشیده، دربرده	مَسْتُور	مَسَاتِير
جای سجده، محل عبادت	مَسْجِد	مَسَاجِد
خطکش، سطرآرا	مَسْطَرَه	مَسَاطِر
کوشش	مَسْعَى	مَسَاعِي
نیک بخت، خوش بخت شده	مَسْعُود	مَسَاعِيد
محل سقوط، جای افتادن	مَسْقَط	مَسَاقِط
خانه، محل سکونت	مَسْكَن	مَسَاكِن
فقیر، درویش	مَسْكِين	مَسَاكِين
روش، طریقه	مَسْلِك	مَسَالِك
سوراخ زیر پوست بدن	مَسْم	مَسَام
گوش	مِسْمَع و مِسمَعَه	مِسمَاع
میخ	مِسمَار	مِسمَاوِير
تکیه گاه، مقام	مِسمَد	مِسمَاد
دندان شوی	مِسمَاك	مِسمَاوِيك
نامبارک، بدبین	مِشْوُوم	مِشَائِيم
مثل، مانند	مِشَبَه	مِشَابَه
سنگ سیاه براق	مِشَبَه	مِشَابَه
جای آب خوردن، ظرف آبخوری	مِشْرَب و مِشْرَبَه	مِشْرَاب
خاور	مِشْرَق	مِشْرَاق

معنی	مفرد	جمع
راه، طریق	مَشْعَب	مَشَاعِب
محل قربانی	مَشْعَر	مَشَاعِر
قندیل و چراغدان	مَشْعَل و مَشْعَلَه	مَشَاعِل
کار، پیشه	مَشْغَلَه	مَشَاغِل
سختی، رنج	مَشَقَّت	مَشَاق
کار سخت و دشوار	مُشْکَل	مَشَاكِل
محل حضور، محل شهادت	مَشْهَد	مَشَاهِد
نامدار، نامی	مَشْهُور	مَشَاهِر
پیران، جمع شیخ	مَشِيخَه	مَشَايِخ
بچه دان	مَشِيْمَه	مَشَايِم
پیر	شَيْخ	مَشِيخَه
سختی، رنج	مَصِيْبِت	مَصَائِب
چراغ	مَصْبَاح	مَصَابِيح
کتاب	مُصْحَف	مَصَاحِف
جای بازگشتن، محل صدور	مَصْدَر	مَصَادِر
محل خرج، جای صرف کردن	مَصْرَف	مَصَارِف
یک لنگه در، یک نیمه از یک بیت شعر	مَصْرَاع	مَصَارِيع
سختی، دشواری	مُصْعَب	مَصَاعِب
میدان جنگ	مَصْف	مَصَاف
بلیغ، سخنور	مِصْقَع	مِصَاقِع
آنچه باعث خیر و صلاح انسان باشد	مِصْلَحَت	مِصَالِح
حوض بزرگ	مِصْنَع و مِصْنَعَه	مِصَانِع
سختی، اندوه	مِصِيْبِت	مِصَاوِب
دام، آلت شکار جانوران	مِصِيْدُو مِصِيْدَه	مِصَايِد

معنی	مفرد	جمع
خوابگاه، آرامگاه	مَضَجَع	مضاجع
ضرر، زیان	مَضْرَت	مَضَار
خیمه بزرگ	مِضْرَب	مضارب
موضوع کلام، معنی	مضمون	مضامین
جای تنگ، تنگنا	مَضِيق	مضایق
آشپزخانه	مطبخ	مطابخ
چاپخانه	مَطْبَع و مَطْبَعَه	مطابع
محل طرح کردن	مَطْرَح	مَطْرَاح
نیزه کوتاه	مِطْرَد	مطارد
جامه‌ای که از خز دوخته باشند	مِطْرَف	مطارف
چکش، پتک	مِطْرَق و مِطْرَقَه	مطارق
پیشوای نصاری	مَطْرَان	مطارنه
پیشوای نصاری	مَطْرَان	مطارین
جای غذا خوردن	مَطْعَم	مطاعم
جای طلب، مقصد	مطلب	مطالب
آغاز کلام	مَطْلَع	مطالع
خواسته شده	مطلوب	مطالب
چیزی که به آن طمع کنند	مَطْمَع	مطامع
سرداب	مَطْمُورَه	مطامیر
حلقه، پیچیدگی چیزی	مطوی	مطاوی
ابریق، آفتابه	مَطْهَرَه	مطاهر
خیمه، چادر بزرگ	مَطْلَه	مَطَال
ظلم و ستمی که به کسی شده است	مَطْلَمَه	مَطَالِم
جای گمان بردن	مَطْنَه	مَطَان

۱۰ جمع مکثر

معنی	مفرد	جمع
محل ظهور	مظهر	مَظَاهِر
عبادتگاه	معبد	معابد
محل عبور، گذرگاه	مَعْبَر	معابر
سرشته و خمیر کرده شده	معجون	معاجین
کان، اصل و مرکز هر چیزی	مَعْدِن	معادن
حجت، برهان	مَعْدَار	معاذیر
نردبان، پلکان	معراج، معرج	معارج
دانش	مَعْرِف و مَعْرِف	معارف
میدان جنگ	معرك و معرکه	معارك
نردبان، پلکان	معراج و معرج	معاریج
مشهور، شناخته شده	معروف	معاریف
جماعت، گروهی از مردم	مَعْشَر	معاشر
دستگاهی که با آن آب میوه می گیرند	مِعْصَر و مِعْصِرَه	مَعَاصِر
گناه، نافرمانی	معصیت	معاصی
جزء بزرگتر از هر چیز	مُعْظَم	معاضم
آخور	مَعْتَف	معالف
علامتی که برای راهنمایی کنار راه‌ها می گذارند	مَعْلَم	معالم
شرف، بزرگی	مَعْلَاة	معالی
زبان	مِعْلَاق	معالیق
مدلول کلام	معنی	معانی
باشگاه	مَعْهَد	مَعَاهِد
عیب	مَعَاب و معابه	معایب
اسباب زندگانی، زندگی	معاش و معیشت	معایش
وسیله سنجش، مقدار	معیار	معايير

معنی	مفرد	جمع
زمینی که در آن نهال کاری می‌کنند	مَغْرَس	مغارس
غرامت، تاوان	مَغْرَم	مغارم
مرده شوخانه	مَغْسَل	مغاسیل
کلاهی خود	مَغْفَرَة و مَغْفَرَة	مغافر
سخنی که کسی را به غلط اندازد	مَغْلَطَة	مغالیط
شکاف عمیق در کوه	مَغَار و مَغَارَة	مغاور
کلید	مِفْتَح	مفاتح
کلید	مِفْتاح	مفاتیح
چیزی که به فخر کنند	مَفْخَرَة	مفاخر
هر چیز گستردنی	مَفْرَش	مفارش
تارک	مَفْرَق	مفارق
تباهی، فساد	مَفْسَدَة	مفاسد
بند استخوان	مِفْصَل	مفاصل
مبتلا به بیماری فلج	مَفْلُوج	مفالیج
فلک زده	مَفْلُوك	مفالیك
فهمیده شده، مضمون	مَفْهُوم	مفاهیم
گور، گورستان	مَقْبَرَة	مقابر
جای کشتن	مَقْتَل	مقاتل
اندازه	مَقْدَار	مقادیر
جای قسمت کردن	مَقْسِم	مقاسم
مطلوب	مَقْصَد	مقاصد
محل قطع، جای بریدن	مَقْطَع	مقاطع
جای نوشتن، جای درس دادن	مَكْتَب	مکاتب
نامه، نوشته شده	مَكْتُوب	مکاتیب

معنی	مفرد	جمع
بزرگی، جوانمردی	مَکْرَمَت	مکارم
کسب، پیشه	مَکْسَب	مکاسب
گمینگاه	مَکْمَن	مکامکن
مکر، فریب	مَکِیدَه	مکاید
فرشته	مَلْک	ملائک
فرشته	مَلْک	ملائکه
پوشاک، پوشیدنی	مَلْبَس	ملابس
نمک	مِلْح	مِلاح
کافر، بی‌دین	مُلْحِد	مَلاحده
لحاف	مَلْحَفَه	ملاحف
جای بازی	مَلْعَب	ملاعب
آنچه موجب لعن شود	مَلْعَنَه	مَلاعِن
لعن و نفرین شده	مَلْعُون	ملاعین
صاحب، دارای ملک	مَالِک	مَلاک
آلت لَهو	مِلْهِي	مَلاهِي
پادشاه، صاحب ملک	مَلِیک	مَلكاء
مردم یک کشور که از یک نژاد و تابع یک دولت باشند	مَلْت	مِلل
پادشاه	مَلِک	ملوک
کشور	مَمْلَکَت	ممالک
بنده، برده	مَمْلُوک	ممالیک
جای نور، گلدسته	مَنار و مَنارَه	مَنائر
جای روئیدن گیاه	مَنْبِت	مَنابِت
کرسی خطیب یا واعظ	مَنْبِر	مَنابِر

معنی	مفرد	جمع
چشمه، اصل	منبع	منابع
دستمال، دستار	مِنْدَل و مَنْدِيل	منادیل
خانه، سرا	منزل	مَنَازِل
جای قربانی کردن و عبادت	مَنَسِك	مناسک
مقام، شغل رسمی	منصب	مناصب
میان بند، کمر بند	مِنطَق و مَنطَقَه	مناطق
جای نگریستن	مَنظَر	مناظر
سوراخ، پنجره	منفذ	منافذ
فایده، سود	منفعت	منافع
آنچه مایه فخر و مباهات باشد	منقبت	مناقب
کمی و کاستی چیزی	منقصه	مناقص
شانه، کتف	مَنكِب	مناکب
راه راست، راه روشن	مِنهاج و مَنهَج	مناهج
جای آب خوردن	مَنهَل	مناهل
نهی کرده شده	مَنهَى	مناهی
اجل، مرگ	مَنیَّت	مَنایا
محکم، استوار	مَنیع	مُنعاء
احسان	مِنَّت	مِنَن
طعام، خوردنی	مانده	موائد
عهد، پیمان	میثاق	مواثیق
مقرر شده	مَوْجَب	مَوَاجِب
مایه و اصل هر چیز	ماده	مواد
محل ورود، جای فرود آمدن	مورد	موارد
مالی که از مرده برای ورثه باقی میماند	میراث	مواریث

معنی	مفرد	جمع
ناودان، آبراهه	میزاب	موازیب
ترازو، اندازه	میزان	موازین
وقت و زمان چیزی	موسم	مواسم
گله گاو و گوسفند	ماشیه	مواشی
قطعه بلور که دارای قاعده مثلث است	مَوشور	مواشیر
جا، جای نهادن چیزی	موضع	مواضع
مطلبی که درباره آن بحث شود	موضوع	مواضیع
باران	ماطر	مواطر
میهن، زادگاه	مَوطِن	مواطن
زمان یا جای وعده دادن	مَوعِد	مواعد
وعده گاه، زمان وعده	میعاد	مواعید
محل وقوع	مَوقِع	مواقع
جای ایستادن، ایستگاه	مَوقِف	مواقف
وقت، هنگام	میقات	مواقیت
عده ای سوار یا پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند	مَوكِب	مواکب
هنگام با جای زادن	مَولِد	موالد
سرور، بنده	مُولى	موالی
زاییده شده	مَولود	موالید
بخشش، دهش	موهبت	مواهب
چیز بخشیده شده	مَوهوب	مَواهیب
مرده	مَیت	مَوتی
جای وزیدن باد	مَهَب	مَهَاب
جای فرود آمدن	مهبط	مهابط

معنی	مفرد	جمع
شتر تیزرو	مِهَذَاب	مِهَادِيْب
گریزگاه، جای فرار	مَهْرَب	مَهَارِب
هاون	مِهْرَاس	مِهَارِيس
لاغر	مَهْرُوْل	مِهَارِيل
جای هلاک، محلّ نیستی	مَهْلَكَة	مِهَالِك
کار دشوار، امر عظیم	مَهْم	مَهَام
بساط، گهواره	مِهَاد	مُهْد
گهواره	مِهْد	مُهُوْد
زمین وسیع	مِيْدَان	مِيَادِيْن
چادر	مِيْزَر	مِيَاْزِر
ناودان، آبراهه	مِيْزَاب	مِيَاْزِيْب
چپ، طرف چپ	مِيْسَرَة	مِيَاْسِر
سهل، آسان شده	مِيْسُوْر	مِيَاْسِيْر
مبارک بودن	مِيْمَنْت	مِيَاْمَنْ
طرف راست	مِيْمْنَة	مِيَاْمَنْ
مبارک، خجسته	مِيْمُوْن	مِيَاْمِيْن
آب	مَاء	مِيَاه

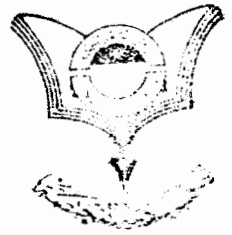
ن

معنی	مفرد	جمع
زن نجیب و شریف	نَبِيلَه	نَبَائِل
آگاه، دانا	نَبِيَه	نُبُهَاء
آنچه از چیزی بدست آید	نَتِيَجَه	نَتَائِج
شریف، گرامی	نَجِيْب	نُجَبَاء
ستاره	نَجْم	نُجُوم
کسی که علم نحو می‌داند	نَاحِي	نُهَاه
ماهر، زیرک	نَحْرِير	نَحَارِير
لاغر، نزار	نَحِيْف	نُحَفَاء
مذهب، دیانت	نَحْلَه	نِحَل
شوم، بدیمن	نَحْس	نَحُوس
سوراخ، شکاف در سنگ	نُخْرُوب	نَخَارِيب
سوراخ زنبور عسل	نَخْرِب	نَخَارِيب
برگزیده	نُخْبَه	نُخَب
ظریف، نجیب	نَدَب	نُدَبَاء
همنشین، همدم	نَدِيْم	نُدَمَاء
ظریف، نجیب	نَدَب	نُدُوب
جا و اثر زخم	نَدَب	نُدُوب
شرط، پیمان	نَذْر	نُذُور
مهمان	نَزِيْل	نُزُلَاء
مؤنث نسیج، بافته شده	نَسِيَجَه	نَسَائِج
نسخ کننده، باطل کننده	نَاسِخ	نُسَائِخ
عابد، پارسا	نَاسِك	نُسَاك
بافته شده	نَسِيَج	نُسُج

معنی	مفرد	جمع
نوشته	نُسخه	نُسخ
شعری که در مجلسی برای یکدیگر خوانند	نشید و نشیده	نشائد
شادمان، خوشحال	نشیط	نِشاط
پند، اندرز	نصیحت	نصائح
پیکان، سرنیزه	نُصل	نصال
بهره، اقبال	نصیب	نصب
یاری کننده	نصیر	نُصراء
کلام صریح	نَصّ	نصوص
پیکان، سرنیزه	نُصل	نصول
آب صاف و گوارا	نُطفه	نُطاف
آب صاف و گوارا	نطفه	نُطَف
بساط، فرش	نَطَع	نطوع
مؤنث نظیر، مانند	نظیره	نظائر
نظر کننده، بیننده	ناظر	نُظَّار
مثل، مانند	نظیر	نُظَّراء
میش، گوسفند ماده	نَعَجَه	نِجاج
کفش، قطعه آهن که به سم ستور می زنند	نَعَل	نِعال
احسان، روزی	نعمت	نِعَم
صفت، ستایش	نَعْت	نُعوت
مال بسیار، هر چیز گرانبها	نَفِیس	نِفافِیس
جان، شخص انسان	نَفْس	نُفوس
عیب، خصلت بد	نقیصه	نِقائِص
علامت ریز که در زیر یا روی برخی از حروف می گذارند	نقطه	نِقاط

معنی	مفرد	جمع
سرپرست قوم، رئیس قوم	نقیب	نُقَبَاءُ
علامت ریز که در زیر باروی برخی از حروف می‌گذارند	نقطه	نُقَطٌ
رنج، سختی	نِقَمَتٌ	نِقَمٌ
جدا کردن پول خوب از بد	نقد	نقود
شکل کسی یا چیزی را کشیدن	نقش	نقوش
نوعی شیرینی که از شکر درست می‌کنند	نقل	نُقُولٌ
نقطه، مسئله دقیقی که با دقت نظر بدست آید	نکته	نکات
سختی، مصیبت	نَكَبَتٌ	نکبات
نقطه	نکته	نُكْتٌ
سخن چین	نمیم و نیممه	نمائم
پلنگ	نَمْرٌ	نِمارٌ
پلنگ	نَمْرٌ	نمور
راسو، موش خرما	نِمْسٌ	نموس
پیش‌آمد، حادثه	ناثبه	نوائب
آتش برافروخته، کینه	ناثره	نوائثر
جانشین	نائب	نُؤَابٌ
کسی که دارای هوش و استعداد فوق‌العاده باشد	نابغه	نوابغ
قسمتی از کشور، جانب	ناحیه	نواحی
کمیاب، بی‌همتا	نادره	نوادر
زخمی که چرک و ورم کرده باشد	ناسور	نواسیر
نصب کننده	ناصر	نواصب
پیشانی	ناصیه	نواصی
مؤنث نافذ، پنجره	نافذه	نوافذ

معنی	مفرد	جمع
زنی که تازه زاییده باشد	نَفْسَاء	نوافس
بخشش، عبادت غیر واجب	ناقله	نوافل
کم، نارسا	ناقصه	نواقص
روایت کننده	ناقله	نواقل
بوق، شیپور	ناقور	نواقیر
زنگ بزرگ کلیسا	ناقوس	نواقیس
شرف، عصمت	ناموس	نوامیس
نهی کننده، مؤنث ناهی	ناهیه	نواهی
غارت، چپاول	نَهَب	نهباب
جوی، رودخانه	نَهْر	نهور



و

معنی	مفرد	جمع
استوار، عهد نامه و گروهی	وثیقه	وثناق
درد، بیماری	وَجَع	وجاع
چهره، طریقه	وجه	وجوه
مرد نیکو روی	وجه	وُجَهَاء
جانور بیابانی	وحش	وُحُوش
سپرده شده	ودیعہ	ودایع
ارث برنده	وارث	وُورَاث
ارث برنده	وارث	وَرَثَه
نوعی کبوتر صحرائی	وَرشان	وَرَّاشین
کسی که در راس یک وزارتخانه باشد	وزیر	وُوزَرَاء
جانوری شبیه چلیپا سه	وَزَعَه	وَزَّع
بالین، پستی	وِسَادَه	وسائد
میانجی	واسطه و وسیطه	وسائط
گله شتران	وسیقہ	وسائق
سبب، دستاویز	وسیلہ	وسائل
زن خوبروی	وسیمہ	وسام
دودلی، اندیشه شیطانی	وَسْوَاس	وَسَّوَّاس
میانجی	وَسِیْط	وُسَطَاء
خوبرو، زیبا	وَسِیْم	وُسَمَاء
نقش و نگار جامه	وَشْی	وَشَاء
گردنبند، حمایل	وشاح	وشائح
سخن چین، نقام	واشی	وشاه
پند، اندرز	وصیت	وَصَايَا

جمع مکسر ۱۰۱

معنی	مفرد	جمع
کار و خدمت	وظیفه	وظائف
اندرز دهنده، پند دهنده	واعظ	وَعَاظُ
نوید دادن	وَعْد	وَعُود
فراوانی، کثرت	وَفْرَة	وَفَار
هیئت اعزامی	وافد	وَقْد
بسیار از هر چیزی	وَفْر	وُفُور
مرگ، موت	وفات	وَقِيَات
حادثه، آسیب	وقیعه	وقایع
ایستادن	وَقْف	وقوف
نماینده، گماشته	وکیل	وَكَلَاء
مهمانی عروسی	ولیمه	وَلَاتِم
فرمانروا، حاکم	والی	وَلَاه
زمین پست، گودال در زمین	وَهْدَة	وَهَاد



معنی	مفرد	جمع
آواز دهنده غیبی، خواننده	هاتف	هَتَفَه
هدایت کننده، راهنما	هادی	هُدَاه
مرغ سلیمان	هُدُود	هُدَاهِد
مرغ سلیمان	هُدُود	هُدَاهِد
تحفه، ارمغان	هدیه	هِدَايَا
ابر باریک، مرد سبک	هُذُلُول	هُذَالِيل
گره ماده	هِرَّة	هِرَر
گره	هِرَّ	هِرَرَه
شیر، اسد	هِزْبِر	هِزَابِر
دوشنده شیر، خوردکننده نان	هاشم	هُشْم
شیر درنده، مرد بخشنده و دلیر	هُمَام	هِمَام
انبان، کیسه پول	هِمِيَان	هِمَائِيْن
قصد، اراده	هِمَّت	هِمَم
قصد، اندوه	هِم	هِموم
منسوب به هند، هندوستانی	هند و هندی	هُنُود
آنچه در دل گذرد	هاجس	هُوَاَجِس
کجاوه	هُوَدَج	هُوَادَج
حشره زهردار و موزی	هامه	هُوَام
روباه، نام قومی زرد پوست	هِیَطَل	هِیَاَطَل
مرد قوی	هِیَطَال	هِیَاَطَلَه
روباه	هِیَطَل	هِیَاَطَلَه
انسان یا حیوان تنومند	هِیَکَل	هِیَاَکَل
حال، شکل و صورت چیزی	هِیَات	هِیَات

ی

معنی	مفرد	جمع
بی پدر	یتیم	یتائم
بی پدر	یتیم و یتیمه	یتامی'
گورخر	یحمور	یحامیر
فرفره، سنگ ریزه سفید	یرسع	یرامع
زنبور نر، پیشوا	یعسوب	یعاسیب
آهویره	یعفور	یعافیر
کبک نر	یعقوب	یعاقیب
بزغاله	یعمور	یعامیر
قبا، جامه بلند	یلمق	یلامق
چشمه	ینبوع	ینابیع
نوعی سنگ گرانبها	یاقوت	یواقیت